

د اطلاعات و کتور وزارت

مجموعه ضرب المثلهاي محلي

نشرات

بيهيقي كتاب خپرو لومؤسسه

بمناسبت مجلس بزرگداشت هزارمين سال وفات دقيقی بلخی - کابل جدي ۱۳۵۴

امثال وحکم

مؤلف :

عنايت الله «شهرانی»

فهرست

- پیشگفتار از پوهانده محمد رحیم المام (ص ۱)
- چند کلمه درباره این کتاب از شهرازی (ص ۵)
- ضرب المثل (ص ۹)
- ضرب المثل از نظر فارابی (ص ۱۱)
- ردیف «آ» (ص ۱۳)
- ردیف «الف» (ص ۲۴)
- ردیف «ب» (ص ۴۴)
- ردیف «پ» (ص ۵۹)
- ردیف «ت» (ص ۹۴)
- ردیف «ث» (ص ۷۰)
- ردیف «ج» (ص ۷۱)
- ردیف «چ» (ص ۷۳)
- ردیف «ح» (ص ۷۹)
- ردیف «خ» (ص ۸۳)
- ردیف «د» (ص ۹۲)
- ردیف «ذ» (ص ۱۰۶)
- ردیف «ر» (ص ۱۰۶)
- ردیف «ز» (ص ۱۱۱)
- ردیف «س» (ص ۱۱۶)
- ردیف «ش» (ص ۱۲۴)
- ردیف «ص» (ص ۱۲۸)
- ردیف «ض» (ص ۱۳۱)
- ردیف «ط» (ص ۱۳۲)
- ردیف «ظ» (ص ۱۳۳)
- ردیف «ع» (ص ۱۳۴)
- ردیف «غ» (ص ۱۳۷)
- ردیف «ف» (ص ۱۳۹)
- ردیف «ق» (ص ۱۴۲)
- ردیف «ک» (ص ۱۴۵)
- ردیف «گ» (ص ۱۵۱)
- ردیف «ل» (ص ۱۵۸)
- ردیف «م» (ص ۱۵۹)
- ردیف «ن» (ص ۱۵۹)
- ردیف «و» (ص ۱۶۹)
- ردیف «ه» (ص ۱۷۷)
- ردیف «ی» (ص ۱۸۷)
- فهرست مآخذ (ص ۱۹۱)

محدث

۵۵

۴

۱۴

عقبات اللہ (شہر انوار)
تألیف

امثال و حکم (دوری)

کتب و آثار یک‌ه فعلآ از طرف
بیهقی کتاب خیر و لوم مؤسسه تحت طبع میباشد:

- ۱- انواع خطوط اسلامی
- ۲- بیانات مجلس امیر خسرو بلخی
- ۳- تفسیر شریف پنبتو (جز ۱۶)
- ۴- تفسیر شریف دری (جز اول)
- ۵- زندگانی ابو بکر صدیق
(در سه جلد)
- ۶- شهرهای آریانا
- ۷- رهنمای مرغداری
- ۸- درفش ملی جمهوری
- ۹- افغانستان در شاهنامه
- ۱۰- امپراطوری کوشانی
- ۱۱- مجموعه خطوط خطاطان معروف
- ۱۲- سید جمال الدین افغان
- ۱۳- زمرد خونین
- ۱۴- اشاکونتا لا (درام)
- ۱۵- دقتی نامه



بیهقی کتاب خپرو لو مؤسسه

قوس ۱۳۵۴

دولتی مطبعه

به اہتمام: میرمن فوزیہ

د اطلاعات و کتب وزارت

امثال و حکم

مؤلف :

عنایت اللہ شہرانی

بیہقی کتاب خیر و لو مؤسسہ

۱۳۵۴

پیشگفتار

کتاب « امثال و حکم دری » تألیف، گرد آوری و تحقیق بناغلی عنایت‌الله «شهرانی» استاد پوهنځی ادبیات، در شمار آن آثار مفید و ذی‌قیمتی است که تا حال جایش در کنار دیگر انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور خالی بود . اکنون که چنین اثری در دسترس دوستداران فولکلور و ادب مردم ماقرار میگردد ، آرزوی ما اینست که در آینده به همت نویسندگان صاحب‌نظر و دوستداران فرهنگ اصیل این کشور ، کتابهای دیگری نیز درین زمینه ورشته تقدیم اهل فضل کنیم تا باشد که روزی گنجینه بیکران فرهنگ مردم ازمیان روستاها و گوشه و کنار وطن ما بالتمام گردآوری شود و ادب عا میانه مقام والا و پراجش را باز یابد .

پوهاند دکتور نوین

پیشگفتار

امثال وحکم یکی از بخش های مهم وجالب فلکلوری ملل ونمایشگر راستین عواطف، نفسا نی افکار نظریات معتقدات عادات سنن ذوق فطری اخلاقیات تلقیات اوضاع واحوال عمومی زندگانی جوامع است. گروهی از دانشمندان وادب شناسان ضرب المثلها را از جمله کهنترین اشکال ادبی زبان میدا نند وگویند که آدمی زاده قیل از آنکه شعر بگوید به گفتن وترو یج امثال پرداخته است. بنابراین گفته می شود که تاریخ پیدایش امثال سایر کلمات قصار اندرزا وپند های کوتاه ریشه های بسیار کهن دارند که در طول روزگار از زبانی به زبانی میگردند واز سینه اسلاف به دماغ اخلاف منتقل میشوند. گاه به گاه اینجاو وانجا از زبان شما عران بخر دان ورجال پخته ونخبه وبا تجربه چنان مصرع های منظوم یا جمله های مؤجـز وکلمه های کوتاه منشور برون می جمند که نکات اجتماعی و اخلاقی آنها فکر وخیال شنوندگان را به سوی افقهای روشن واسمان های بلند پرواز میدهد. چنین جمله ها وگفته ها به سان سرود ها ترانه ها چستانها و افسانه های ملی وفلکلوری يك جامعه گویندگان مشخص و معلوم ندارند وبه حیث محفوظات تمام افراد يك جامعه هزینه مشترك فرهنگي ومیراث ملی را تشکیل میدهند. ولی گویندگان نا معلوم ضرب المثلها افراد عادی نمیشوند. بلکه چنین گفته های ظریف وپر مغز محصول مغز های اندیشمند وتجارب مفکران شاعران نویسنده گان وخرد مندان یعنی داهیان ملت میباشند که پس از پیدایش در مسیر روز گار ودر طول تاریخ يك جامعه رواج ومقبولیت میابند.

امثال وحکمی که در طول قرون به حضرت سلیمان (ع) منسوب اند وبه تمام زبان های زنده جهان گزارش یافته اند به حیث فصلی از کتاب مقدس تورات وبه سان مجموعه یی از حقایق اخلاقی مشهور شده اند که به حیث رهنمایی زندگی ادمی زادگان نسل بشر را به پایداری و شکوفا یی در برابر دشواریها و ناملازمات حیات وبه تلاش وجهاد

برای وصول به مقاصد عالیه انسانی فراخوانده اند و مواظب اخلاقی و پند های حکیمانه فیلسوفان یونانی هم به همین سان رواج و قبول عام یافته اند.

گویند که فیثا غورث حکیم معروف یونان (متولد ۵۸۳ یا ۵۸۲ ق.م) مذهب فلسفی خود را در قالب ضرب المثلها و کلمات قصار به شاگردان خود تدریس میکرد. سولون فوسولید افلاطون ارسطو و بسیاری از دانشمندان خرد مندان و راهنمایان فکری بخشی از آثار خویش را به صورت امثال و حکم از زمانه های بسیار قدیم از برای مابه یادگار گذاشته اند و مبلغان شاعران معروف حتی واضعان شرایع و واعظان ادیان تعلیمات و افکار خود را در قالب پندهای سودمند و امثال حکیمانه به مردمان ارائه نموده اند.

گویند باری افلاطون در شهر باستانی و تاریخی «آتیک» گردش میکرد و چون بردیوارها و دروازه های کاخ های بلند و عمارات با شکوه امثال حکیمانه را نبشته دید با تعجب گفت «این شهر خود ش یك مدرسه بزرگ اخلاقی است».

ادب شناسان عرب ادبیات خود را به امثال و حکم و خطابه و شعر تقسیم میکردند و گویا ادبیات زبان خود را از همین چهار بخش متشکل می دانستند. عرب ها ضرب المثلها را به دو گونه تقسیم میکردند: یکی امثال حکمی که بیانگر نکات سودمند حکمتی میبودند و در نزد عوام از لحاظ مقبولیت شهرت و رواج یافته در اقتضات و مواقع مناسب گفته میشدند. و دیگر امثال تمثیلی که چنان کلمه های قصار و جمله های کوتاهی میبودند که هر کدام بر واقعه ی تاریخی و یا روایتی خاص یا افسانه یی بنا یافته میبود.

در قرون وسطی ضرب المثل تهداب اساسی ادب و فرهنگ جوامع آن روزگار را تشکیل میداد.

شاعران نویسندگان و دانشمندان آن عهد با ایراد ضرب المثلها عواطف و افکار خود را با تعبیرات لطیف و شیوه های بلیغ مجسم میکردند و مردم را بر اه های صواب و هنمون میشدند. آنان معتقد بودند که با ایراد امثال و حکم چنان حقایق مهم و نکات سودمند را میتوان به مردم یاد آوری کرد که خلاق را از مناهج دروغ خیانت منافقت ریاکاری دساییس،

بدخوبی و دیگر ضعف های اخلاقی به راه راست هدایت کند. آنان می گفتند اگر در جوامع انسانی حقیقتی بنام اتفاق و هم دستی وجود ندارد این اتفاق و اتفاق از توافق ارزو ها امیدها، شادکامیها، عشقها، ناکامیها خوشبختی و بد بختی، و از احساس منافع مشترک پدید می آید و همین حقایق روابط یکانگی و اتفاق و ملیت و بشریت را استحکام می بخشد و تمام این مفکوره ها را در قالب ضرب المثل ها و کلمات قصار بیان می کردند .

در قرآن مجید نیز ضرب المثل های حضرت لقمان حکیم به مردم ابلاغ شده است که به نام صد پند سودمند لقمان حکیم بزبان دری در آمده و ما آنها را به فرزندان خود تعلیم می دهیم.

زبان های افغانی علی الخصوص سرپشت و ودی از لحاظ وفرت ضرب المثلها بسیار غنی است که با احتیوای مفاهیم حکمی و تمثیلی و استگی باظرافت و زیبایی در طول روزگار و از روزگار آن بسیار قدیم چون ستاره های تابناکی در آسمان ادب فلکلوری ما جاویدانه می درخشد و از هر کدام آن پرتو پاکیزه ذوق و فکر جمال تعبیر و کمال مقصود تلالو دارد و ما آنها را در احوال مختلف بی آنکه ملتفت باشیم در ضمن گفتگو و تبادل نظر بایکدیگر به کار می بریم. چه بسا هنگامیکه از بیان و تعبیر حالات نفسانی و ایراد معانی دقیق عاجز می شویم علی الفور با ایراد ضرب المثل کوتاه و لطیف مقصود خود را به فصاحت و بلاغت بیان می کنیم و هر شب و هر روز چندین تا از این ضرب المثلها را بیکدیگر میگوئیم و از زبان عارف و عامی می شنویم .

چنان ممکن است که به جای ضرب المثل های زیبا و مؤثر و هزاران ضرب المثل دیگر بهتر از این چنان تعبیراتی بیابیم که چنین بحر های معانی و افکار خود را در ظروف کوچک بگنجانیم.

مجموعه بی که در دست ما است مجموعه ای از ضرب المثل های یک زبان افغانستان را احتوا میکند که توسط طالب العلم جوان و کنجکاو بنیادنی شمهرانی گردآوری شده است.

من وهر کسیکه قدر وارج چنین گنجینه های ارجمند ملی رامیداند
به شمرانی شاد باش میگوئیم .

این مجموعه که بیش از (پنجمهزار) ضرب المثل است به ترتیب حروف
الفبا مرد ف گردیده و امثال و حکم پیشماری در موضوعات گوناگون
که هر کدام چون آئینه مصفا یسی سیمای زندگی و تلقیات و عصاره
اندیشه ها و تجربیات مردم اندیشه مند و باخرد مارا به نیکو ترین جلوه یی
نمایان میسازد بر مجموعه های «ملی هنداره» و غیره می افزاید .

شمرانی جوان با ذوق و پر کاریست که از دیرباز به گردآوری ادب فلکلوری
افغانی اهتمام داشته و علاوه بر مجموعه حاضر بخشی از دوییتی های
شفاهی زبان دری را نیز قبلا گردآورده است.

من در حالیکه طبع و نشر هر چه زود تر این مجموعه را تو صیه میکنم
امید وارم تا خداوند حکیم شمرانی و جوانان همانند او را در گردآوری
و نشر چنین گنجینه های بها دار از ادب فلکلور افغانی به آن تو فسیق
هر چه بیشتر عنایت فرماید .

پو ها ند محمد رحیم انبام
استاد پوهنځي ادبيات و علوم بشري

چند کلمه درباره این کتاب

این کتاب که جوهری از جواهرکان ادب و مخصوصاً ادب ملی ماست ده سال قبل آغاز شده بود در آن وقت میخواستیم فقط ضرب المثلها و بیامثلها که مختص به ولایت بدخشان باشد جمعآوری شود و پاره های لعل بدخشی را که بذات خود نیز نمایند گسی از فرهنگ یکی از زوایای کشور عزیز است بدوستان ادب تقدیم گردد خوشبختانه در خلال تحقیق و جمع آوری و همکاری دوستان و دانشمندان موضوع آنقدر وسعت پیدا کرد که يك ولايت ويك ساحه تحت الشعاع آن قرار گرفت بنأ توانستم ضرب المثلها در افغانستان را جمع آوری کنم جمع آوری این امثال کار آسانی نبود بی نهایت دشوار و مشکل بود و ایجاب پشت کار دوش و مقام و مت در مقابل موانع و غیره را میکرد. به راستی جمع آوری امثال بعد از يك مرحله بجایی می رسد که محقق فکر میکند مثل نو پیدا را با خود دارد اما وقتیکه به معرض تطبیق قرار می دهد در می یابد که هنوز از بحریکران ادبیات عامیانه مردم قطره یی برنگرفته است زیرا رسیدن به پهنای دریای بیکران ادبیات عامیانه خواسته هادیده ها و امیال و باورهای مردم بسیار مشکل است از سویی تفریق چندین هزار ضرب المثل با لهجه های مختلفه کشور عزیز چقدرها صعب و دشوار است. اساساً این کتاب حاوی گزیده ضرب المثلهای زبان دری افغانستان می باشد.

مقصد ما آنست تا در آینه دانشمندان کشور نه تنها تحقیق ضرب المثلهای پشتو و دری را توسعه بخشند و خصوصاً ضرب المثلهای هر منطقه پشتو زبان و دری زبان را توضیح کنند. و راجع به ضرب المثلهای دیگر زبانهای افغانستان تحقیقات گسترده بنمایند.

انتقال ضرب المثلها از شخص به شخص از خانواده بخانواده از قریه بقریه از ناحیه به ناحیه از قوم بقوم از لهجه به لهجه از زبان بزبان و از قاره بقاره دیگر نتیجه آنست که چه در يك زمان واحد و چه در طول تاریخ يك مطلب در انواع ضرب المثلها دور یا نزدیک به همدیگر چندین شکل بچندین لهجه و چندین زبان یافت می شود مثلاً در زبانهای چترالی و پنجابی و نیز در نزد مردمان ایران چنان ضرب المثلها شنیده

می‌شود که به ضرب المثل‌های ما افغانها نزدیکی نسبی یا مطلق دارد و این حالت هنگام مطالعه فر هنگ عامیانه مناطق مختلف جهان به همین گونه مشاهده می‌شود .

در قسمت صنف بندی ضرب المثلها طور یکه کتابی را باسم
Dictionnaire des Proverbes, Sentences et Maximes
که توسط يك نفر دانشمند بمن نشان داده شده بود بهترین طریقه صنف
بندی را وانمود میکرد خو بتر یسن طریق صنف بندی ضرب المثلها از
روی « کلمه کلید » آنست چنا نکه مور یس مالو Maloux (مولف کتاب
مذکور) بکار برده است مثلا همه ضرب المثلها راجع به خنده، شوق،
دلیا پول وغیره تحت همان عنوان آمده است و « کلمات کلید » به ترتیب
الفبا گرفته شده است برای اقدام به این طرز صنف بندی منتظر یسم
ضرب المثل‌های مناطق وزبا نه‌ای افغانستان طی رساله های جدا گانه
توسط دانشمندان ما تهیه ونشر شود و آنگاه خواهیم توانست زیر هر
« کلمه کلید » همه ضرب المثل‌های زبان‌های افغانستان را تا حد یکه
بدست بیا ید درج نما یسم و این طریقه علمی را « مالو » راجع بسه
زبان‌های عمده جهان بکار برده است یعنی « کلمات کلید » را هرگز یسه
و پیرامون هر کلمه ضرب المثل‌های زبان‌های کشور های مهم جهان را
(تا حد یکه در منابع ومدارك غر بسی یافته است) به ترجمه فرا نسوی درج
نموده است. برای تحقیق کنندگان قسمت بلیو گرافی مهم است که در
آغاز کتاب آمده است و در آن کتاب مهم راجع به ضرب المثلها در زبان
های انگلیسی و فرانسوی آلمانسی وغیره فهرست شده است .

ضرب المثل های که درین کتاب، میخوانید نه تنها از محیط وطبیعت
انسانی (اجتماعی مردم) جمع آوری گردیده اند ، بلکه بسیاری از کتب
(که فهرست آنها در قسمت ماخذ خواهید خواند) مقابله ومقایسه نموده
ام و یقین دارم که همه آنچه را که در بین مردم رایج است هنوز نتوانسته
ام صد فیصد درین جلد بگنجانم و این از قدرت يك شخص ودو شخص
بالا تر است. در مملکت ما استعداد های شعری در عوام وخواص زیاد
است هر روز ضرب المثلی پیدا می‌شود قصه ها و افسانه ها و وقایع
و حوادث بی حد و اندازه رخ میدهد که کلمات پرمعنی وعصاری از آنها باقی
می‌ماند همچنان کتب ومجلات خوانده می‌شود وجملاتی بعد از مطالعه بدست

می‌آید که آنها را با اسم ضرب المثل‌هایاد می‌کنیم البته تحت عنوان امثال وحکم نه تنها ضرب المثلها به معنی دقیق و مشخص آن می‌آید بلکه يك عده ترکیبات زبان روزمره و بعضی مصطلحات گرچه بطور دقیق ضرب المثل نیست باید در ج گ ر د د و چنا نچه درین مجموعه نیز درج است. زیرا از آن روحیه های کلام عوام نمایندگی میکند که زمینه ضرب المثل ارتباط دارد.

هنگام نوشتن ضرب المثلها تمایل زبانشنا سان قابل قدر است که آنرا مطابق تلفظ عامیانه تحریر می‌کنند اما این کار اگر چه از نظر علمی پسندیده است برای من دشوار بود زیرا متکی ساختن این مجموعه عه بر یکی از لهجه های محلی امکان قرائت آنرا برای خوانندگان عامه ما دشوار می‌ساخت این کتاب يك مجموعه عمومی است و نه يك تحقیق محلی و متمرکز بر يك لهجه البته امید می‌رود دانشمندان جوان ما در آینده عده زیادی کتب راجع به امثال وحکم نشر کنند و يك عده آن متکی بر تحریر زبان شناسی و لهجه های هر منطقه باشد از اینجا است که طرز نوشتن عمومی و بیطرف را که بزبان ادبی نزدیکتر است. بکار بردیم .

درباره ضرب المثلهای افغانستان تا هنوز يك عده محققین کار نمودند چنانچه:

۱- مرحوم آزاد شاعر کابل نیم قرن پیش مجموعه ضرب المثلهای کابل را تهیه کرده بودند که خیلی ارزنده بود يك قسمت آن به همت استاد محمد عثمان صد قی هنگامیکه مدیر انیس بود در حدود سال ۱۳۲۶ در شماره های پنجشنبه انیس چاپ می‌شد مگر سلسله آن بعدا نا تمام ماند و قابل مراجعه می باشد .

۲- مجموعه ضرب المثلها که بخط مرحوم مو لوی خسته تحریر یافته بود زیادتر آن شکل ضرب المثلهای شعری را دارد توسط آقای عبدالقدیر پورغنی شاعر و غزل سراج جمع آوری گردیده بود بدسترس من قرار گرفت بعد از مقابله يك تعداد آن درین کتاب گنجانیده شده.

۳- فهرست ضرب المثل‌های دری در افغانستان که آقای دکتر محمدتقی مقتدری ترتیب داده بودند بسال ۱۳۳۰ در تهران طبع گردیده قابل توجه می‌باشد زیرا ضرب‌المثل‌های کابل را با مقارنه ضرب‌المثل‌های متداول ایران و پیوسته با شرح و تفصیل داده است گرچه در آن نشریه اشتباهات چا پیدا شده اما باز هم کتاب ارزنده ای می‌باشد.

۴- در بسیاری از روز نامه ها، جراید و مجلات بعضا تعدادی از ضرب المثلها که توسط بعضی جوانان ترتیب گردیده مشاهده می شود قابل قدر است.

۵- «دپشتو متلونه» که شا غلی محمد دین ژواک ترتیب نموده و کتاب «متلونه» را که توسط بناغلی محمد گل نوری گرد آوری گردیده است قابل یاد آوری و ارزش است .

مضمون د نباله داری را در قسمت ضرب المثلها بنام شاغلی اسدالله شعور در مجله فولکلور مشاهده نمودیم که اگر دوام پیدا میکند ارزش دارد و شاید تعدادی نیز در بساره ضرب المثل‌های افغانستان کار کرده باشند که اسم شان بخاطر نیامد.

امروز بنده احساس مسرت می‌نمایم که این مجموعه را که آیینسه افکار و عقاید و خواسته های ملی محلی کشور ماست جمع آوری نمودم و به محققین گرامی نظر میدهم که اگر درباره ضرب المثل ها و غیره موضوعات ادب ملی با در نظر داشت زبانشناسی دست میزنند کار خوب و مفید است.

در اخیر می‌خواهیم به ذواتیکه در طول مدت گرد آوری این کتاب بامن همکاری نموده اند بهترین تشکرات خویش را تقدیم نمایم .

ع، شهرانی

ضرب المثل

مضمون پیش پارا آسان نمی توان خواند
صدصفر ویک الف شد حیرت فزای نر گس

-بیدل-

در قدیم ترین ایام که تکلم و تحریر و کتابت موجود نبود انسانها اشارات و علامات را مطابق به احتیاجاتشان استعمال مینمودند. و از جمله این علامات، علایمی هم موجود بوده که نهایت معمول و مقبول مردم قرار گرفته که بالاخره بشکل یک ضرب المثل اشاری یا بمعنی خاص یک مفهوم درآمده است اما وقتی که تنهاتکلم و گفتار رویکار شد جملات خاص و دلچسپ در سینه ها جا گرفت و چون یک تعداد آنها طبعاً نسبت استعمال کم و یا فراموشی از بین می رود و تعدادی بخاطر عا باقی می ماند مگر خوشبختانه زما نیکه کتا بت آمد و تمام تکالیف بذهن سپردن را حل نمود و افکار و جملات کوتاه و پرمعنی را از صفحات سینه به صفحات کاغذ نقل و کاپی نمود، ولی بعد های معنی چندین سال قبل علما و فضلا را عقیده بر آن بود که همه موضوعات ادبی را تحت یک نظم و ترتیب خاص درآورند و معیاری در آن تعیین کنند، و از مساحت خارج نگرند تنهاتکلماتی را استعمال نمایند که بزعم خود شان کتابی باشد و جزیی ترین گفته و کلمه را از زبان و کلام عوام نه پسندند، گرچه این مفکوره البته بذات خود با ارزش است و با یک معیاری موجود باشد، ولی در کنار آن همه قیود زبان عوام و اکثریت مردم نیز تحت غور و بررسی قرار گیرد، خوشبختانه درین او اخر توجه به ادب ملی و موضوعات فولکلوری زیاد دیده می شود. نویسندگان سعی دارند تا درین باره تحقیقات زیادی که نمایندگی از مخزن فولکلوری را نمایند جمع و ترتیب دهند. جمع آوری و ترتیب و تنظیم و تشریح موضوعات فولکلوری، البته کار آسانی نیست، این موضوع ضرورت و ایجاب زحمت کشی زیادی را می نماید چنانچه:

یگانه حصول این ارزو هم-اناست که ما بقدم برگشته نمیتوانیم
 و مخزنی را باید دریابیم که بدون تصرف و تغییر ازسینه های مردان
 و زنان قدیم به سینه های ما بقسم ارمغان باقی مانده است آنها را
 مخصوصا طبقات عوام ما تشکیل میدهند که گفتار آنها را بنام حکمت
 عوام گویند البته ما نمیتوانیم تمام گفتار عوام را بپذیریم و هر آنچه
 جملائی را که ساخته اند قبول کنیم چنانچه هر کس میتواند، جمله بسازد،
 مگر آنرا که معمول است و بزبان عوام بسی رایج یافته و ریشه یی دارد از
 داستانی و یا از واقعه یی که مطلب اصلی ما را تشکیل خواهد داد چنانچه
 ادبیات عامیانه باقسام مختلفی از قبیل: ظرافت ها، اشارات، ضرب المثل
 ها و یا امثال و حکم، ترانه و فلک های ادویتی ها، سرودها، رسوم و عادات
 افسانه ها و داستانیر، اساطیر، رقص و اکدها و جادوگری و خرافات تقسیم
 گردیده است که مرام اصلی ما را در اینجا ضرب المثلها تشکیل میدهد
 و باید کلمات چندی درین زمینه ارائه شود ضرب المثل که یکی از وسایل
 انتقال افکار، کلچر و عنعنه یک دوره بدوره دیگر است داریم توانسته
 وظایف خویش را بوجه احسن ادع نمایند و ساحه هایی را احتوا کند که
 مربوط عقاید دینی، اخلاقی، اجتماعی ذهنی اقتصادی و غیره باشد.

و اینکه مردم کلمات مختصر و پر معنی را به چه وجه با سم ضرب المثل
 مسما ساخته اند البته تاحدی در کلمات و جملات ماقبل تذکار یافت
 با آن هم وجه تسمیه آن قرار ذیل است:

ضرب بعربی زدن باشد و مثل آنچه که میدانیم و معنی مثال را میدهد
 پس باید ضرب المثل عبارت از کلمه مرکب که بمعنی جمله یا تاثیر، انداز
 سخن- سخن زدن- تقدیم حرف- تیر سخن- نکته گویی و غیره ترجمه گردد
 و مفهوم چنان گرفته می شود که انسان تیر سخن را فیر کند و به هدف
 تاثیر مثبت وارد میسازد. و یا شنونده از شنیدن آن سخت برخورد دار و متاثر
 میگردد.

۱- «ضرب بفتح اول وسكون راي قرشت وبای ابجد سیخول را گویند که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خار های خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد».

۲- ضرب المثل : چیزیکه با ومثل زنند .

محمد عرفی : در مقامیکه کند روی کنایه به عدد - ضرب شمشیر ندا رد اثر ضرب مثل .

(۳) ضرب المثل عبارت از جمله کوتاه و پرمعنی است که از نگاه لفظ و عبارت آنرا میتوان اینجا ز قصر گفت .

(۴) ضرب : بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و خوابانیدن و رفتن در زمین بطول و روزی و سبک مرد و باران سبک و مانند انواع از هر چیز .

ضرب المثل از نظر فارابی

(۵) «مفاهیمی است که از لحاظ لفظ و معنی طرف قبول عوام و خواص بوده و ایشان در لحظات خوش و در ساعات دشوار زندگی بقسم بدیهی و سادگی آنرا استعمال میکنند و بشکل در نایاب جهت دریافت مطالب زودتر آنرا بکار می برند و در هنگام محنت بحیث پند و اندرز استعمال میشود و مفهوم آن بلیغتر از حکمت می باشد زیرا اجتماع مردم يك چیز ناقص و ناشایسته را قبول کرده نمیتواند» دانشمندی دیگری میگوید .

(۶) «امتیاز ضرب المثل نسبت به دیگر انواع سخن در چهار چیز است کوتاهی لفظ رسانیدن معنی تشبیه و کنایه بهتر و اینها عالی ترین پایه بلاغت است» .

۱- ص ۷۷ برهان قاطع

۲- بهار عجم ص ۱۹۸ جلد دوم

۳- ادب معلی هزارگی مجله ادب ص ۵۸ ج ۲۹۱ شهرستانی

۴- ص ۴۲ نسخه شمس اللغات

۵- ضرب المثلها ص ۳ روزنامه بدخشان ش ۳۹ - ۳۱ نور ۱۳۵۰

۶- ضرب المثلها ص ۳ روز نامه بدخشان ش ۳۹ - ۳۱ نور ۱۳۵۰

۱- میدا نیم مثل و ضرب المثل هر يك عصاره و چكیده واقعه ایست که از وقایع و حوادث در هر عصر و زمان نیز مبین و مترجم افکار و احساسات عمو می است.

هم چنان مردم بعضا مثل را (درمنثور) ممثل خوی و عادات و زندگی مادی و معنوی نیاکان و اسلاف و نماینده اندیشه و روش فکر و اجتماع دانسته اند.

۲- ضرب المثلها: امثال یکی از ارکان عمده ادبیات هر زبانی است طبقات دانند که صاحب قلم و اهل فضل و ادب میدانند... استخراج همه سخنان است که به عنوان امثال ضرب المثلها اصطلاحات کنایات استعارات- کلمات- قصار- اخبار- حکمتا، و پندها در نظم و نثر در آن آثار وجود دارد و دیگر سخنوران به آوردن آنها در گفتار خود به صورت تضمین یا شاهد به سخن خود کمال و جمال و تاثیر و جذبه میبخشد.

۳- «ضرب المثل: زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام.

۴- امثال و حکم تاثیر يك قوم و ملت به منزله عصاره فکر و محصول اندیشه و تراوش ذوق و قریحه بزرگان و پیشینیان آن قوم شمرده می شود.

۵- «ضرب ع زدن و نیز بمعنی مثل و شکل و نوع و صف از چیزی اضراب جمع و نیز به معنی مرد تیز خاطر و چست و چابک بآران سبک و در اصطلاح عروض جزا خیر از مصراع دوم شعر ضرب در دری بمعنی تنبک نیز گفته می شود و.. ضرب الفتح: نواختن کوس و دهل هنگام فتح و پیروزی ضرب المثل: «به فتح میم و ثا» مثل زدن آوردن مثل....» پس دانسته شد که هر عالم و دانشمند ضرب المثل را بر عزم خود ترجمه و تعریف نموده که خلاصه افکار عقاید آنها باز هم بیک نقطه یی متمرکز میگردد که آن عبارت از عصاره و یا چکیده افکار يك قوم و یا يك جمعیت است که هر کدام آن به ذات خود ارزش بسزا داشته و شامل حیات روزمره مردم گردیده است.

۱- ص ۱۶ مجله هنر و مردم ش ۱۷۹ اردی بهشت ۱۳۴۸

۲- امثال و حکم مقدمه ص ۹ علی اکبر دهخدا شیر یورماه ۱۳۳۹

۳- غیاث اللغات ص ۲۶۸

۴- از کتاب امثال منظوم جلد اول تألیف احمد اخگر «سعید نفیسی»

۵- فرهنگ عمید ص ۷۰۰

آ

- آب آمد تیمم بر خاست
- آب از آسیا افتاده
- آب از دریای می بخشد (از کیسه مر دمان سخاوت)
- آب از دهنش ریخت
- آب از روی کاسه خورده میشود
- ویا آب از روی کاسه خوردن
- آب از سر چشمه خیت است
- ویا آب از سر چشمه گل آلود است.
- آب از غر بال بخش میکند
- آب از گلویش تیر نمیشود.
- آب اگر صد پاره گردد باز با هم آشناست
- آب این بی حاصل نیکم - ر بدریا می رود.
- آب به دریا بردن
- آب به آبادی میرود
- آب بجای سخت ایستاده میشود
- آب تادر جوی است روان است.
- آب جوار روان است (جوار یعنی جوی Jowaar بد خشان)
- آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد

- آب داند که آبادی کجاست
 - آب دادن به از نان دادن
 - آب دادن ثواب است
 - آب درجوی خوشمست تابدر یاچه رسد
 - آب در شکم ماهی شور نمی خورد
 - آب در گلو بچه زیر پا
 - ویا آب تا گلو بچه زیر پا
 - آب در کوزه وما تشنه لبان می گردیم.
 اصل شعر چنین است :
 آب در کوزه وما تشنه لبان می گردیم - یار در خانه وما گردجهان
 میگردیم
 - آب در دها نش خشک نمی شود.
 - آب در شیر انداختن
 - آب در غربال ریختن
 - آب در گوش خر هم ریخت
 - آب در یک جای دیر بیاید بوی میگیرد
 - آب دیگ شویی وارست
 - آب را از سر بند بایده بست
 - آب را خیت کن و ماهی ره بگیر
 - آب را نادیده موزه کشیدن
 - آب راه خود را می یابد
 - آب رفته باز بجوی نمی آید
 - آبرو هم میکشد چون بگدازد از سر مرا
 - آب روان همیشه دوان دوان
 - آب زور سر بالا میرود
 - آب زیر دست روغن است
 - ویا: آب را در هر جا که بینی زیر دست روغن است
 - آب زیر کاه
 - آب شیرین و مشک نکنند
 - آب شود کجارا میگیرد، آتش شود کجارا .
 - آب شور تشنگی را زیاد می سازد

- آب صاف ریختن بدست دیگران
 آب که از سر گذشت چه يك نیزه چه صد نیزه
 - آب که از سر چشمه خواب بود همش چلا و (چالا chalaaw خیتو گل آلود.)

- آب کله پا چه واری
 - آب گنده بگردن حمام چی
 آب گل کرد تا خود ماهی بگیرد
 - آب میگفتی روغن می بر آمد
 آب و آتش جور نمی آید
 - آب هر قدر بالا برود بیشتر رسر نکون میشود

- آبیکه آبرو ببرد در گلو مریز
 - آبیکه از پیش در میگنرد قدر ندارد.
 - آبیکه در جایی دیر بماند گنده میشود
 - ویا: آبیکه در گو دال بماند گنده میشود
 - ویا: آبیکه در گو دال مانده گنده می شود
 - ویا: آبیکه در گو دال امیما نهد می گندد
 - آتش از باد تیز تر گردد

- آتش بخانه زنبور زدن
 - آتش بدست خود زد
 - آتش به زمستان زگل سوری به
 - آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک
 - آتش چو در پنبه بیفتد تر و خشک ندارد
 - آتش دو ست و دشمن نمیداند
 - آتش را که پف کنی تیز تر میشود
 - آتش راه خود را باز میکند
 - ویا: آتش راه خود را می یابد

آتش نشانیدن و آخر گذاشتن افعی کشتن و بچه نگهداشتن کنار خرد مندان نیست .

- آتش کشته با خاکستر بازی می کند
 - آتش که در گرفت تر و خشک میسوزه

- آتش که به جنگل افتید تر و خشک می سوزد
 - آخر آبی بجوی ما خواهی در رفت
 - آخر این خانه خدایی دارد
 - آخر بخیال می رود عمر
 - آخر پیری وداع عمر است
 - آخر حيله ها شمشیر است
 - آخر شاه منشی گاه کشی
 - آخر شاه منشی گاه فروشی
 - آخر شاطری گاه فروشی است
 - آخر میر آخوری گاه فروشی است
 - آخر شب سیاه سفید است
 - آخرش چرب است
 - آدم از کمال علم و عرفان می شود
 - آدم بد سخنش هم بد است
 - آدم بد خو نمی نماند و آدم خوشخو يك نان می خورد
 - آدم به آدم میرسد ، کوه بکوه نمیرسد
 - آدم به سیر است نه بصورت و یا آدمی بسیر تست نه بصورت ،
 انسانیت بکمال است نه به جمال
 - آدم بی حیا نه ننگ دارد نه وفا
 - آدم بی معرفت غول بیا بسان می گردد
 - آدم بی دوست و اولاد... بیغم است
 - آدم بی دوست تنه بی سراسر است
 - آدم بیکار عقل صد و زیاده دارد
 - و یا (سیر بین) تماشاچی (عقل چهل وزیره دارد)
 و یا : اینجه بزنی و عقل چهل وزیره دارد
 - آدم خوش سو دا شریک مال مردم است.
 - آدم خوش معامله شریک مال مردم است و یا آدم نسیک سو دا
 شریک مال مردم

- آدم سوله مارکه ره بیر و دو کله سگ سوله شکاره (آدم حرام زاده مجلس را و یران میکند و سگ کم اصل شکار را خراب .
- آدم را گندم بهشت نسازد .
- آدم دست پاچه شد کار را خراب می کنند .
- بمثل : اضطراب قلیکان بشک کورتو غادی . اوزبکی .
- آدم زنده را گور گنده نیست .
- آدم گنده گور گنده .
- آدم ژنده و دماغ گنده .
- آدم غریب را روز خیرات کاوش بمیرد
- آدم غریب آه ندارد .
- آدم غریب و ... برنجی
- آدم غریبه ده سر شتر ماری کزد .
- آدم غریب و خر ابلق
- آدم که بیکار شد ، های خود را طول میکند
- آدم بیکار یاغر شود یا بیمار
- آدم نادار را کسی نمیکشد .
- آدم هشیار به از خر مصری
- آدم کشی آسان است - یکن ترس خدا در بین .
- آدمه از دوستش بشناس (آدم را)
- آدمی را آدمیت لازم است .
- اصل شعر چنین :
- آدمی را آدمیت لازم است - عود را گر بو نبا شد همیزم است
- آدمی را بدتر از علت نادانی نیست .
- آدمی را نسبت به هنر با یدنه به پدر
- چنانچه گفته اند : شرف مرد به علم است نه به نسب
- ویا : پشت نام پدر چه میگردی پدر خویش شو اگر مردی
- ویا : آنانکه فخر خویش به اجداد میکنند - چون سگ به استخوان دل خود شاد میکنند .
- آدمیزاد پرند هبی بال و پیراست .

-آدمیزاد شیر خام خورده است
 -آدمی راعقل باید دربدن
 -آدمی که شکم دیگران پرنه کند حیوانی باشد سگ شکم
 -آرام باش که مهمان می آید
 -آرد نباشد فتیر پخته کن
 -آرد پیری را بسر بیختیم و غربال را بمیخ آویختیم.
 -آری باتفاق جمهان می توان گرفت.
 -آری شتر مست کشد بارگران را
 -آرزو سر مایه مفلس است.
 -آرزو عیب نمی باشد
 -آزاد مرد خداست .
 -آزادگان تهی دست اند .
 -آزردن دل دوستان چه... است.
 -آزرده دل آزرده کند انجمنی را
 -آزموده را آزمودن خطاست.
 -آزموده را چه آزمایی
 -آزموده کار بازی نمی خورد
 -آزمود پیوسته نیازمند است
 -آسان گردد هر آنچه همست ببندی
 -آسته برو همیشه برو (آهسته برو همیشه برو)
 -آستین برزدگی است
 -آسمان دوره زمین سخت که جانشه بگیره (آسمان دور است،
 زمین سخت که جانش را بگیرد)
 -آسوده کسی که خرن دارد
 اصل شعر چنین است :
 -آسوده کسی که خرن ندارد ازکاه و جوش خبر ندارد
 -ویا: آسوده خودم که خرن دارم ازکاه و جوش خبر ندارم

-آسمان درغرغر است
 -آسوده سر بیمار
 -آسیا به نوبت است
 -آسیاب از پدرت هم باشد به نوبت اس (است)
 -آسیاب پدر هم نوبت است
 -آش بی نان تیر سوزان
 -آش تابا م کاجی تاکام
 (کاجی، نوعی از خورک است که از آرد و روغن و برف سازند بدخشان)
 -آشنا راحال اینست و ای بر بیگانه ای
 -آشنا راحال این و ای بر بیگانه ای
 -آشنا پدر به از خویش پسر
 -آش مردان دیر می پزد
 -آشنا و بیگانه را بیک چشم می بیند
 -آشنایی ملا تاسبق
 -آش در راه است و گواهی در کار
 -آشنا بی بچه و ذغال چوب ارچه
 -آشنایی تالب گور است نی در زیر خاک
 -آغاز عشق بیمار است و انجامش مرگ
 -آفتاب بالای شیر ه خـــسار تابید
 -آفتاب به دو انگشت پت کرده نمی شود
 -آفتاب به نمد پت نمی شود
 -آفتاب را بگل نمی توان اندود
 -آفتاب سر کوه است
 -آفتاب از کدام طرف برآمده
 -آفتاب لب بام
 -آفت رعیت گردن کشی از اطاعت است
 -آفت زعما ضعف ساینست است.
 -آفت جهان خود بینی و تکبر است
 -آفت عقل تملق ست

-آفت علما حب ریاست است
 -آفت همسایه به همسایه می‌رسد
 -آفت قضات شدت طمع است
 -آفت عقل تملق است و آفت مروت دروغ
 -آفت نرسد گو شه تنها بی‌را
 -آفت مرد تخلف بوعده است
 -آفت مروت دروغ است
 -آلو چه از آلو چه رنگ می‌گیرد
 -آلوچه به آلو نگرند رنگ برآرد
 -آمدن به سو راخ کردن بجل و تار کردن ارزن
 -آمدن بدل خود رفتن بدل صاحب خانه
 -آمدن بارادت رفتن باجارت
 -آمد آورد این هم گناه ماست.
 -آمین برای اجابت دعاست .
 -آمدن ملك و ویران شدن ده
 -آموخته خوار به از میراث‌خوار
 -آن‌ب‌لانبود که از بالا بود
 -آنجا که دوستی است تکلیف چه حاجت
 -آنانیکه غنی تراند محتاج تراند
 -آنچه نصیب است به هم می‌رسد
 -آنچه را که بخود نمی‌پسند بی‌دیگران می‌پسند.
 -آنچه آدم میکند بوزینه هم
 -آنچه بحیلت شود بقوت ممکن نباشد
 -آنچه دیدی از دست رفت
 -آنچه بنان پاره توان کرد بکیسه سیم وزر نتوان کرد
 -آنچه بنان توان کرد به قوت نمی‌شود
 -آنچه بتد بیر توان کرد بازور نمی‌شود
 -آنچه بتد بیرشود به زور میسر نشود
 -آنچه پیر در خشت می‌بیند جوان در آینه
 -آنچه در دیگ است به چمچه می‌برآید

- آنچه دلم خواست نه آن شد- آنچه خداخواست همان شد
- آنچه زبان گوید اعتماد را نشاید .
- آنچه بدل است باحسان و آنچه بز مین است بیارن بیرون میشود
- آنچه بدل است بر زبان برخاست .
- آنچه عوض دارد گنه ندارد
- آنچه را مال گوید اعتماد را نشاید
- آنچه زنان گویند اعتماد را نشاید
- یعنی : راز دل به زنان و کودکان نگوئید .
- آنچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی
- آنرا که حساب پا کست از محاسبه چه با کست .
- آنرا که سخا و تست چه حاجت به شجاعتست .
- آنرا که عیان است چه حاجت به بیان است .
- و یا : چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است
- اصل شعر اینطور است :
- پرسى که تمنای لعل لبم چیست . چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است
- آنرا که خبر شد خبری باز نیا مد .
- آنرا که چنان کند چنین آید پیش .
- مثل : هر عمل عکس العملی است .
- آن دکان بر چیده شد .
- آن دفتر را گاو خورد
- او سالها را گاو خورد
- آن قدح بشکست و آن ساقی نماند .
- آنقدر که بالای زمین دارد زیر زمین هم همانقدر دارد .
- آنکه شیران را کند روبه مزاج
- احتیاج است احتیاج است احتیاج
- آنکه در علم است کلید خیر هم اوست .
- آنکس که بی زراست چو مرغ بی بال و پر است
- آن سفر کرده که دل من است همراه او
- هر کجا است خدایا سلامت دارش
- آنکس را که سخاوت است چه حاجت بشجاعت .

- آن گریه که ما کردیم یعقوب نکرد
- آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد
- آن ورق بر گشت .
- آن هم گذشت این هم گذشت .
- آواز سگان کم نکند رزق گدارا
- اصل شعر چنین است :
- عرفی تو میندیش ز غوغای قبیان
- آواز سگان کم نکند رزق گدارا
- آواز دهل از دور خوشست .
- آواز دهل شنیدن از دور خوشست .
- آوازه مرگ زود میرسد .
- آوازه مرگ زود میرسد .
- آواز گدا رونق بازار کریم است
- آواز بزمین سخت میسته .
- آواز جای خوره دیده غرغرمو کونه (آب جای خود را دیده
- غرس میکند)
- (آهو که در ماند بطرف کوه خود متوجه میشود)
- آووک دندان (مراد از شیرینی یعنی کنایه بد ختر زیبا)
- آه صاحب درد را باشد
- آه پسر سوز بلای خانمان سوزه .
- آه در جگر ندارد .

- آهسته گوی که دیوار هم گوش دارد
- آهسته خرام بلکه مخرا م
- آهن بد شمشیر بران نمی شود .
- آهن بد شمشیر نمی شود .
- مثل: هیچ صیقل نیکو نخواهد کرد آهنی را که بد گهر باشد
- آهن را در سر خیش باید گوفت.
- آهوی دشت را بخشید
- آهن سرد می کوبد
- آهن به آهن بریده می شود .
- آئینه بدیدن روی سیاه سیاه نمی شود .
- آئینه خود را گم کرده .
- آئینه صفت خاك خورو آب نگهدار .
- آئینه لچ و عیب پوشی
- آئینه داری و در مجلس کسوران .



الف

- ابر اگر از قبله خیزد سخت باران می شود.
- ابریکه رعد و برق زیاد دارد کمتر می بارد .
- ابر اگر آب زندگی بارد .
- هر گز از شاخ بیدپر نخوری
- ابرو با لای چشم سنگینی نمی کند .
- ابله گفت و دیوانه با و ز کرد .
- ابلیس رفت و خیانت بگذاشت .
- ابله ره يك کیسه زر نـسـده يك باد بده .
- افسقال که کلو شد قول بیروموشه «آق سقال که زیاده شد
- قریه ویران میشود - آق سقال در ترکی ریش سفید باشد)

- اجل رسیده بمیرد و بیمه ساز سخت نی
- اجل سنگ که رسیدن چوپانه میخورد (چوپان را)
- اجل قروت آب گرم .
- ویا : سزای قروت آو گرم .
- اجل کمپیر را پر خوری سازد .
- کمپیر (زن پیر و سالخورده اصطلاح بدخشان)
- اجل کر گس رسید پا میر میرود
- اجل سنگ که آید بمجلس خواب میکند .
- اجل گرد سرت میگردد .
- اجل دور سرت میگردد .
- احتیاج به خویشا و ندان نا اهل مصیبتی است
- احمق ریش راست کند عاقل محاسن .
- احتیاط نصفش صوابست نصفش گناه .
- احمق در جهان مفلس در نمی ماند .
- و یا تا احمق در جهان باشد مفلس در نمی ماند .
- اختلاف در لفظ است نه در معنی .
- اختیار مرده بدست زنده .
- اخلاص - اخلاص .
- اختلاط زیاد بر آشنایی .
- اختیار بدست مختار .
- ادب را از که آموختی از بی ادبان .
- ادب را از بی ادب آموز .
- ادب آب حیات آشنایی است .
- ارار در از سایه ندارد .
- ارث خرس به گفتار میرسد .
- ار کس قوغ ده بلی نان خو می کشه .
- (هر کس قوغ را بروی نان خود می اندازد یعنی هر کس نان خود را می پزد)
- ارزان بی علت نیست قیمت بی همت .

- ارزن بنول گنجشك چو به خورده بوده .
- ارزن را بوده می خورد بدنام کر گس
- ارزن را بر مه میکنی وگردش را کلچه .
- از آسمان شور با تا میکنی .
- از انتظار عسل دیگران به دوشاب خود قناعت کن.
- از آدم بیکار خدا بیزار .
- مثلیکه درازبکی گویند : بیکاردن خدا بیزار .
- از آدم نمیخورم و از مهمان میروم بترس .
- از آسیاب آدمم نو میگوئی دول خالیست .
- از آواز کسی نر نجد .
- از احتیاج بخر به احتیاج بفروش .
- از آنجا رانده ازین جا مانده .
- از آسیا که بیرون رفتی تره به سیر و نیم سیر چکار .
- از آسمان هر چه ریخت بر زمین بر داشت .
- از باران گریخت زیر ناوه نشست .
- از بدبد ترش توبه .
- از اسپ دو از صاحبش جو .
- از ابله گشتو دختر زیـدوخو به .
- (ازیاوه گردی دختر را دن بهتر است)
- و یا : ازبیکار نشستن دخترزائیدن خو بسمت .
- از ابرسیه باشد افـزونی بارانها .
- ازآسپ تایش کرد وبر خرنشاندش .
- از باد بهار بهره وردار (برادر)
- از باد خزان خود را نگهدار .
- (ازباد بها ر بهره بردار - از باد خزان خود را نگهدار)
- از باغ کده کلان موری .
- و یا از باغ کرده موری کلان .
- (موری سوراخ دیوار که از آن آب می آید)
- از برای يك شكم منت دوکس نباید کشید .

- از بوای ماچ مهل نواسه ما نده چهل کاسه از کجا کنیم .
- (بوا : در اصطلاح بد خشان بابا- پدر کلان - پدر مادر)
- از بهر روش دنیایی خرس راماما بگو خوگ را تغایی .
- از بید سیب آوردن
- از بو دنش نبودنش از جمله جهان گم شدنش .
- از بد بد روید از نیک نسیک
- بمثل گندم از گندم بروید ، جو ز جو
- ازبچه ناخلف د ختر بمهتر است .
- ویا از پسر نا خلف د ختر بمهتر .
- از بس که سخت است جان به عزرائیل نمیدهد .
- از پیشد گمان مبر که خالی لیست .
- شاید که پلنگی خفته باشد
- از بیکار بودن کرده دختر زائیدن بهتر ست .
- از بیکاری بیماری بمهتر است .
- از بیکار خدا بیزار
- از بیوه شوی می طلبد (شوی - شوهر)
- از بینک چشم امید مـدا ر (بینک binaek چالاک)
- از بیم باران به ناوه دان می گریزد .
- از پوشت کوه در آمد گفت ننه قروت .
- (از عقب کوه پیدا شد و گفت : ننه قروت)
- از پشت مهمان صاحب خانه عزت می یابد .
- از پای بسته چه سیر از دست گرسنه چه خیر .
- از پشه ناتوان چه خیزد .
- از ترس ز مانه شوره رانمک گفتند ، خوگ را تغایی و خرس را عمک
- چنانچه شا عر گوید : از بهر روش د نیا ئی
- خرس را ماما بگو خوگ را تغایی
- از تو حرکت از مه برکت
- از تب تب بارش واز شر شرباد می ترسی
- از تو حو ازمن دو

- از تشنه گی بمیرد ا بروی خویش نریزاند .
- از تفنگ خالی دونفر میترسد .
- از تفنگ پر يك نفر میترسد و از تفنگ خالی دو نفر .
- عجب تر زین ندیدم داستانی
- دوتن ترسد زبشکسته کمائی
- (فخرالدین گرگانی)
- از تفنگ دو کس ترسد
- از تو نازی از من نیازی
- از تو گاه از من راه از تو جو از من دو از جان تا برآمده امید
- مثلیکه در اوزبکی گویند : چیقماگان جانندن امید .
- از جهان خوردن جهان گشتن بهتر .
- از چاه در آمدن به چمبه افتادن .
- از چلچل کو ته در یا مر دار نمو شه .
- (از نوشیدن سگ دریا مردار نمیشود و یا از لقلق سگ در یا حرام نمیشود)
- از چه بیرون آمد در دام افتید .
- از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود .
- از چاه بیرون آمد در چاه افتید .
- از چله چه گله .
- از حلال مرغ و از حرام سگ نداد .
- از حلوا شیرین تر جنگ در خانه دیگران .
- از خانه هند و قران .
- از خدا بترس از دیگران ایمن باش .
- از خوردن لخشیدن از کلانان بخشیدن .
- از خرس موی کندن .
- از خرس موی کندن غنیمته .
- از زخسر کرده داماد .
- از خران چه پرسان از گما و ان چه تاوان .
- از خرنر شیر میدو شد .
- از خود ما ملاشدی در جان ما بلا شدی .
- از خوردن امید وار بودن بهتر

- از خودت که گذشته خد اعقلی به بچها ت بده .
- (از خودت که بی عقلی و عمرت به آخر رسیده و گذشته است خدا عقلی به بچها ت بده)
- از خر پائین شدن يك عیب و بر نشاندن عیب دیگر .
- از خردان خطا از بزرگان عطا .
- از خا شاك پل به جیحون میسازد .
- ازدایه چه جایی پنهان .
- و یا : پیش دایه ... پناهی .
- از درخت بید ثمر میخوای .
- از درخت بید چه حاصل
- و یا : بید بی حاصل
- از زن... ته واز دیوار شکسته حذر .
- از دام چون آزاد گرد در قفس آید .
- از درخت بید آلمه (Alama در تر کی آلمه بمعنی سیب .
- از دعای گر به سیاه با ران نمی شود .
- و یا : اگر دعای سگ قبول میشد از آسمان استخوان میبارید .
- از دروغ بیر هیز و از غرض وجدال بگریز
- از در یا ماهی بخشیدن .
- از دوست يك اشاره از ماسر دودن .
- از تو بيك اشاره از ما بسر دودن .
- از دل پرود هر آنچه از دیده برفت .
- از دست گرسنه چه خیر .
- از دیوار شکسته بترس .
- از دیوار شکسته واز زن ... ته پیغمبر خدا حذر کرده .
- از دیوار شکسته و سگ درنده وزن ... ته حذر کن .
- از دیوانه می پرسد که ماه چند است .
- از دام چو آزاد شوم در قفس افتم .
- از دو زانو تا دو زانو فرق است .

- از راه راست کسی گم نشده (کس ندیدم که گم شود از ره راست)

- از ریگ روغن می کشد .
- از ریش گرفت به برو تش چسپاند .
- از ریش کند و بر بروت بست
- از ریش کند و بر بروت پیوست
- از روز آخرت می ترسم و گرنه کشتنش آب واری است .
- از ریزه بلا خیزه .
- از رسولان بلاغ بسا شد و بس .
- از ریشش بگیر و در پوستش پیوند کن .
- از زیر چكك گریخت ز یـرباران نشست .
- از زیر ناوه خیست زیر چكك نشست .
- از زیر ناوه دان و ر خا ست زیر شر شره شیشست (نشست)
- از زن جفا از سگ وفا .
- از زنده ات نکنم یاد و بمرده ات بزنم فریاد .
- ویا: زنده باقدر و مرده بیقدر کس ندیده .
- از زن مکاره چه گله داری .
- از زیر آ سیاب بسلا متی برآمدی .
- از سپاهی زر دریغ نکن که تیغ دریغ نکند .
- از سر کل او دست بر دار نمی شود .
- از سوزن گر آ هن نمیتوا ن خرید .
- از سایه خود می ترسد .
- از سو دای نقد بوی مشک می آید .
- از سر نی چی چه میروه يك پف .
- از سو گند بگریز اگر چه راست باشد .

- از سو گند پیر هیز گر چه راست باشد .
- از سو گند اعراض کن اگر راست هم باشد .
- از سیل برده ریگ .
- از سیرم و میرم باید ترسید .
- (از کسیکه میگوید سیرم و از کسیکه میگوید میروم باید ترسید)
- از شف زیاد شفتا لب بهتر .
- از شف شف گفتن شفتالوبگو
- از شومی يك شوم سو ختیه شهر روم .
- از شومی شوم سو خت شهر روم .
- از شیخ فربه و از حکیم لا غربترس .
- از شر شر پیاز واز ... هردراز میترسد .
- از شخص نادان همه گریزان .
- از شهر برای از نرخ نی .
- از صد ز بان زبان خموشی نیکو بوده .
- چنانچه بیدل گوید :
- گوش پیدا کن که بیدل از کتاب خامشان
- معنی کز هیچ کس نتوان شنود آورده است
- و یا: این دیک ز خا میست که در جوش و خروش است
- چون پخته شد و دم یافت خموشی است
- حافظ
- و یا : پختگی دیگ سخن را باز میدارد ز جوش
- تا خموشی نیست بیدل مد عا خام است و بس
- خموشی معنی دارد که در گفتن نمی گنجد
- از صبر غوره حلوا شود .
- مثلیکه در اوزبکی گفته میشود : صبر قیلسانک غوره دن حلوا بیتر
- از ضعف به هر جا که رسیدیم وطن شد .
- اصل شعر چنین است :
- از ضعف بر هرجانشستیم و طن شد
- وزگریه بهرسو که گذشتیم چمن شد
- از غلام پای از آقا سر
- از فریاد خود کسی نرنجد

- از فلعل و ز نجیل سر دی مطلب
- وز مردم ناد رست مردی مطلب
- از قضا در خان ممك گر کسی نان بشکنند
- تا قیامت منتش بسی سنگ دندان بشکنند
- از قند قند گفتن د هان شیرین نمی شود
- از کس کسی باشد واز خار خس
- بعضاً گفته اند :
- بازان که در لطافت طبعش خلاف نیست .
- از خاک لاله رو ید واز شوره بوم وخنس
- از کیسه خلیفه شال اندازی
- از کیسه خلیفه می بخشند
- از کیسه مردمان سخاوت .
- از کفر ابلیس مشهور تر است .
- از کفچه مار حلوا نستوان خورد .
- از کم برکت .
- از گاه وجوش خبر ندارد - بی غم خودش که خر ندارد
- از کینه کینه خیزد واز مهر مهر .
- از گاو غدود .
- از گرسنگی آسیابانی میکنند واز تکبر مزد نمیگیرد .
- ویا : از بی چادری خانه نشین .
- از گدایی گر گدایی کردن .
- از گرسنگی اذان دادن
- از گرسنه پرسیدند که دوپانزده چند میشود گفت سی نان .
- از گرسنه پرسیدند که دوپانزده چند میشود گفت يك نان تمام .
- از گشنه پرسیدن که دوپانزده چند است گفت سی نان .
- از گرفتن کور واز زدن کر خدا نجات بدهد .
- از گوشه بامی که پر یدیم پریدیم .
- اصل شعر چنین است :
- دل نیست کبوترچو بر خاست نشیند
- از گوشه بامی که پر یدیم پر یدیم .

- از گرگ خورده پوست .
- از گوشنگی چاشت میخیزه .
- (گوشنگی - گرسنگی)
- از لق لق سنگ دریا حرام نمی شود .
- از مار خلاص کردی و خودت اژدر شدی .
- از ماستی که بلاستی .
- ویا: از ما شدی بلا شدی .
- از ماست که بر ماست .
- از مردی تانامردی یکقدم است .
- از مکافات عمل غافل مشو
- گندم از گندم برو ید جوزجو
- از ما کشیدن از شما بخشیدن
- از ماروئیدی بلند روئیدی
- از مار مار بچه از پشمک میومیو
- از محتاج بخربه محتاج بفروش
- از محقق تا مقلد فرقه است
- از مردی گردی
- از مرگ پیش جاغه (یخن) پاره نکو
- (مراد از صبر و حوصله در کار)
- از مهمان کندی از المان کندی (المان در ترکی دزد)
- از مهمان رونده وز آدم نمیخورم بترس
- از مورچه مدد
- از نرخو بازار چه گله و آزار
- از نوکیسه قرض مگیر
- از نو کیسه قرض مگیر اگر گرفتی بطاق بلند بگذا ر
- از نوکیسه وام نخواهید
- ازنی بوریا شکر نخوری
- ازهر جاسنگ آید بالای سنگ آید

- ازهر چه بگذرد سخن یسارخوشتتر است.
- ازهر چه بگذرد سخن دو ست خوشتر است.
- ازهر باغ يك گل بس
- ازهر نمد كلاه ساخته نمیشود
- ازهر فردی كاری بر آید وهر مردی را عملی شاید
- از همسایه بدنجات
- از هوا برف می آید از آدم بیکار حرف
- از يك خانه يك دیوانه
- از يك دست صدا بر نخیزد
- از يك چشم امید مدار
- از يك دهن گپ بدر شود كل شهر خبر شود
- از يك سوارگرد نمی خیزد
- از يك كده دو خوبست از دو كده سه
- اسب خوب را يك قمچین
- اسب وزن وشمشیر وفا دار كه دیده
- اسب طلبی چهل من زور دارد
- استاده پیوشی ونشسته بخوری
- اسب خریدم اشتر برآمد
- اسب را خدا بدری ندهد.
- اسب دوانی پیشكشت قاش زین را محكم كن
- اسب اگر آهو بود
- قمچین در پهلوی بود
- اسب بدویدن آخور یاد میکند
- اسب از بی نعلی عاجز است
- اسب بدویدن جو خود را زیاد میکند
- اسب خوب را يك تازیانه بس است
- اسب خوشرو نیز گاهی سمكند ر خورد
- اسب هاهمه مرد قور باغه پاشه بلند كرد كه مرا نعل كنین (كنید)
- اسبه نعل كردن غوك هم پاشه وچ كركه منه نی نعل كنی

- اسپ را نعل کردند بقیه پا یس را بلند کرد که مرا نیز نعل کنید (درواز)
- استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نا مستعد ضایع
- استخوان سوخته را سنگ نبوسد
- استغنائی ملک راحت است و قناعت کشور استراحت
- اسراف نیکو نیست مگر در عمل خیر
- اسلام بذات خود ندارد عیبی
- هر عیب که هست در مسلمانی ماست .
- اسکلّیت واریست
- اسیه ازدل خوموره سراز تکتکه دردنه
- (بیموده غم خوردن بکار دیگران)
- اشتر را گفتند پدرت کیست . گفت مادرم اسپ است
- اشتر که گاه میخورد گردنش را دراز میکند
- اشتر که میتل شی ده او شد گردون خوره تاموکنه
- (اگر اشتر میل نوشیدن آب داشته باشد سرخود را فرود می آورد)
- اشتر دزی از پلو و خزی نموشه
- (اشتر دزدیدن با پلوان خزیدن نمیشود)
- اشتر سفید پشت درهر کس می افتد
- اشتمهای مردان زیر دندان
- اشتمها نیست جان من مرض است
- اشك كباب باعث طغیان آتش است.
- اصل کند وفا نا اصل کند جفا
- اصل بد از خطا خطا نکند
- اصالت تاب بی حرمتی ندارد
- اطلس پیتاوی شه بیتاره نمیشه
- (اطلس را اگر دور انداختی هم بشود پیتاوه نمیشود)
- اطلس اگر کهنه شود پالان خرنشود
- اعتبار به علم و ادبست نه به مال و نسب
- اعتراف بنادانی دانا یی است و بناتوانی توانایی
- افسونگر زمین مار دار را می شناسد
- افتاده لگن شش دس نون در کی نیه

- (افتابه لگن شش دست حاضر شده امانان درك ندارد)
- افتاوه خرچ لیم
- (آفتا به خرچ لحیم)
- آفت بین حال میرس
- یا : روزبین حال میرس
- افعی کشتن بچه نگهداشتـن کار خرد مندان نیست
- افلاطون به گوساله فند خورده
- (فند خوردن بمعنی بازی خوردن اصطلاح بدخشان)
- افسقالی بسیار نكن
- (آق سقالی یعنی ریش سفیدی)
- اگر آسیا از باباست هم بنوبت است
- اگر آسیای بابا به هم است بنوبت است
- اگر آزادگی خواهی آزاد بس کن
- اگر بابابیل زنی باغچی خوده بیل بزَن
- (اگر بابابیل زن هستی باغچه خودت را بیل بزَن)
- اگر باختی نانت راسك نمیخورد
- اگر بر آب روی خس باشی و گر بر هوا پری مگسی باش دل بدست
- آرتا کسی باشی
- اگر به میبودی در ده میبودی
- اگر بینی که نابینا و چاه است
- دگر خاهوش بنشیننی گناه است
- اگر توسرکنی او ختمش میکند
- اگر توانگری خواهی پسندیده کار باش
- اگر تودولی مه بنده دولم
- (اگر دلو هستی من بنده دلو هستم .
- اگر جور شکم نبودی هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام نه نهادی .
- ویا: اگر دنیا را آب بگیرد مرغابی را تابند پایش
- اگر جهان را آب بگیرد مرغابی را تازانو
- بمثل: وگر دیگر از نیستی شده هلاك

ترا هست بط راز طوفان چه باك
 - اگر حنظل خوری از دست خوشنودی
 به از شیرینی از دست ترشروی
 - اگر خواهی از پیشیمانی رسته
 گردی دردمبال هوای دل مباش
 - اگر خواهی برگزیده باشی کرم پیشه کن
 - اگر خواهی بی اندوه باشی حسود مباش
 - اگر خواهی در قفای تو نهند نیکو روش باش
 - اگر خواهی راز ترا دشمن نداند بادوست مگوی
 - اگر خواهی سرت بجای ماند سر نگهدار
 - اگر خواهی همه کس دوست تو باشد کینه هیچکس در دل نگیر
 - اگر خیر میداشتی نامت را خیر محمد می ماندند
 - اگر دیوانه شدی بکوه بالا شو
 - اگر در آب گذرانش شود نا ن نمی خورد
 - اگر داری طرب کن و گردا ری طلب
 - اگر در را بگیری از دیوار میرود
 - اگر دروغ می رهاند راست رهاننده تر است.
 - اگر راست می رهاند دروغ رهاننده تر است .
 - اگر دنیا را آب ببرد فلانی را خواب ببرد .
 - اگر دنیا بکس پاینده می بود محمد تاقیامت زنده می بود
 - اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش .
 - اگر ز باغ رعیت ملک خود سیبی .
 برآورند رعیتان درخت از بیخ
 - اگر ساقی تو باشی می توان خورد .
 - اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی
 - اگر شد آبی نشد للمی .
 - اگر صد سال در مشکی زنی دوغ همان دوغ ، همان دوغ ، همان دوغ

دوغ

- اگر طالع نداری برهنه رو
- اگر فیل بمیرد يك زانو آب درشکم آن
- اگر قدر میخواهی قدر شناس باش
- اگر کوه قاف نان شود و دریای آمو شور با گشنه چشم سیر نمیشود
- اگر کارد بجانش میزدی خون نمی برآمد
- اگر نان گندمی نیست زبان مردمی راجه شد
- اگر گناه را ببخشند شرعساری باقیست
- اگر مادر مسکه شود را ه گلو بسته شود
- اگر ماله دزد برده حسا بش را نبرده
- (ماله - مال را)
- اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند.
- اگر مسجد میداشتی مردم زامابین آن نمی ماندی
- اگر میخواهید دشمنان بـ - راسرار شما آگاه نشوند بردوستان خود نگوئید
- اگر مورچه بر سر سلیمان رود عیب نگیرند
- اگر هوس است همین قد ریس است.
- (اگر یار اهل است کار سهل است
- اگر يك جوتر انصاف بودی - نبودی در جهان غم نیم ارزن
- آگه ریش نیه جای شی کواسته
- آگه در تو نبشه پل تو بشه
- (اگر خودت نداشته با شی همسایهات داشته باشد)
- الا بلا در گردن ملا
- الخول مادر از سر تو پا کشیده تو توام توره (سخن گپ) مولکس
- الو الو به از پهلو
- الو به از پهلو (الو alaw آتش)

- المہی ہر جا باشی آ بت سردنانت گرم.
- المہی ہر جا باشی خاک برداری زرشود .
- المہی ہر جابروی خاک برداری زر گردد .
- المہی ہر کجا با شی محیط آبرو با شی.
- الماسک واری .
- الانتظار واشد من القتل .
- امید بہتر از خوردن .
- امانت دار یز دان است ممسک .
- خدا ہم جای ماندن می شناسد
- امانت را از دزد مجوی امتحان را گربہ نخورد .
- ام بروی مہ مہ ام خو بر دی مہ .
- (ہم مرا آب میبرد و ہم خواب)
- امروز توانی و ندانی فردا کہ بدانی و نتوانی .
- امروز را فر دایی در پیش است .
- امو چراغ روشو امزو گندہ روغو نہ .
- (همان چراغ روشن از همان روغن گندہ پدید آ مده)
- امو خړک ا مو درک .
- (امو - همویا همان)
- امروز داری بخور غم فر دا مخور .
- امید م نا امید شد خیر نہ بینی.
- امید در خالق بند نہ در خلاق.
- امید ها در نا امیدی است .
- انتظار بدتر از مرگ است .
- انتظار بلا از نزول بلا صعب تر است .
- ویا : از گیر بلا کردہ در دهن بلا باشی بہتر است .
- انجیر بخور زنجیر بشکن .
- اندازہ نگہدار کہ اندازہ نکوست
- ہم لایق دشمن است ہم لایق دوست
- ا نڈک اندک خیلی گر دد ، قطرہ قطرہ سیلی .
- اندک جمال بہ از بسیاری مال.

- اندك بتقدير و تدبير بـمـتـر ا زبـسـيـار بـي تـقـدـير و بـي تـرـبـير .
(وسوسه دل را رفتن رفع میکند)
- انسان به لباس شناخته نمی شود .
- انسان از انسان یاد میگیرد .
- انسان انسان را دیده یسار می گیرد .
- انسان با مید زنده است .
- انسان به آرزو زنده است .
- انسان از سنگ سخت تر و زگل نازکتر است .
- انسان بنده احسان است .
- انسانیت به صورت نیست بصفا تست .
- و یا : انسانیت بسیر تست نه بصورت .
- انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است .
- انصاف عین طاعت است .
- انصاف نیکو ترین صفات است .
- انگشت عسل بدیوار می کشد .
- انگور از انگور رنگ می گیرد .
- و یا : گل گله دیده رنگ می گیرد .
- انگور خوب در باغ نصیب شغال می شود .
- انگشت بدر کس مزین تا د زت بمشت نکو بند .
- و یا : زن در کسی ره به انگشت تانز نه در ته ره بمشت .
- انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
- تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشیت ، ناصر خسرو .
- او در خونه گیلکه .
- (آبیکه از در خانه میگذرد گلناک است)
- او روشنایی است .
- (او - آب)
- او زیر پستش دیده .
- (آب زیر پوستش دویده) کنایه بجاقی که اندک باشد .
- او سر بالا مره قور بغه شعر مخانه .
- (آب سر بالا می رود بقه شعر می خواند)

- او داند و کار او داند .
- اوقات مکن ضایع و تنه‌ها بنشین .
- اوقات شریف بین که چون می گذرد .
- او مصلحت تو از تو به‌تر دانسد .
- اولاد پیش از پدر .
- اول پیاله و درد .
- اول استشاره وانگه استخاره .
- اول خویش بعد در ویش .
- اول طعام بعد کلام .
- اول اندیشه وانگهی گفتار
- پای پیش آ مدست و پس دیوار
- اول به آخر نسبتی دارد .
- اول لاف محبت که زند من با شم .
- اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را .
- اول بردن خاک دوم بردن پاک .
- اول بین جایته بعد میان پایته .
- اول پندوانگه بند
- اول رفیق وانگه طریق
- اول ساقی آخر ساقی خاک بخورد باقی .
- اول سلام بعد کلام .
- اول سوزن را بجان خود بزن بعد جوالدوز را بجان دیگران .
- و یا : سوزن را بجان خود و دمیزند جوالدوز را بجان دیگران .
- اول نماز وانگهی نیاز .
- ایلچی را چه زوال .
- ایلچی را نه بند است نه زندان .
- (ایلچی : لغت ترکی کسیکه بغرض خواستاری درخانه دختردار
- میرود)
- ایاز خاص حدت را بشناس .
- ای بسا آرزو که خاک شده .
- ای در بتو میگویم دیوار تو بشنو .

- ای ز فرصت بی خبر در هر چه هستی زود باش .
- اصل شعر چنین است :
- من نمی گویم ز یان کن یا بفکر سود باش
- ای ز فرصت بی خبر در هر چه هستی زود باش - بیدل
- ویا یک قدم راه است بیدل از تو تا دمان خاک
- بر سر مژگان چو اشک استاده ای هشیار باش - بیدل
- این دست را مباد به آن دست احتیاج .
- ای ته بی بارون گریخت به ته بی ناودان رفت .
- ای برف گریخته بارونم گیر کرد
- (از برف گریختم باران گیر کس در درواز)
- ای خر بغلتی در تخته ای اسپ بغلتی ده پخته .
- این بلا را صد بلا ندارد قفاست .
- ای گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری .
- ایزای مومن حرام .
- (ایزا - خجالتی از مصطلحات بدخشان)
- اید کس نمو گه دوغ از مه تروشه .
- (کس نگوید که دوغ من ترش است)
- ایری بده دواي بدنکومو کونه.
- (زخم بدرا دواي بدصحت میکنند)
- ایزرائیل چه پروای بچس کس
- (عزرائیل چه پر و دارد که مزدور است)
- این تخم و این زمین .
- این را بکسی گو که ترا نشناسد .
- این گل دیگر شگفت .
- ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی .
- این بیداریست یا خواب .
- این به بیداریست یا بخواب.

- این چاه و این ریسمان .
- این گوی این میدان .
- این سبو گر نشکند ا - مروز و فردا بشکند .
- اینک من و تو هر آنچه دا نی میکن .
- این دغل دوستان که می بینی مگسان اند گرد شیرینی
- این جاموش به عصاره میرود.
- این جهان کوه است و معنی ماصدا سوی ما آید ند اندر ندا
- این جهان يك سر د بستان است و ما شاگرد او
- اینقدر خرکه است ما چرا بیاده میرویم .
- (کنایه از نادانی شخصی است
- اینقدر چریده کود نه ات .
- (گله گان را های های گفته متوجه مال خود باش)
- این چادریست چادری مادر یال است .
- اینقدر پنج و شش نر و
- این شتر سفید د هن دروازه هر کس می خوابد .

ب

- باادب باش تا بزرگ شوی
- با این زد نه‌باچه درست نمی‌شود
- بابا کدام نیامد - کچ کچ کدم نیامد سگ بیای خود آمد
- بابا کدام نیامد کچ کچ نیامد آخر بیای خود آمد
- باب دندان
- بابزرگان احترام وبا خوردن شفقت
- با پنبه حلال کردن
- با تنگ طرفان نشستن عمو ضایع کردن است
- باجاهل اگر نرمی کنی ترا بیازارد
- باجه باجه رادید سگ کله و پاچه رادید
- باخرس در جوال افتیدن
- باچی جرگنو بخش قومه
- (پسر باهمت تحفه قوم است)

- 30 -

(غلبك ghelbek علك پرنده برنگ سیاه و سفید مشهور

است)

- بازی بازی بریش پدرهم بازی
 - باسپ شاه گفته اند یابو
 - ویا : بازی بازی باریش باباهم بازی
 - باز گردد به اصل خود هرچیز
 - باسخن شیرین ما راز خانه اش برآمده
 - باسیه دل چسود گفتن وعظ
 - باسیه دل وعظ سود ندارد
 - باصا لحان نشین که صا لح شوی
 - با صرار همه کار میتوان کرد
 - باغبان را وقت میوه گو شس کر می باشد
 - باطن گرگ و ظاهر میش
 - مثل : شب پلنگ روز ملنگ
 - بافاسق متواضع بسر برد ن بهتر که باعابد متکبر مصا چیست
- کردن

- باقی دوستان شب فردا
- با کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن
 - با گرگ دنبه میخورد و با چوپان گریه میکند
 - بالا را باد برد پائین را آب
 - بالا تراز سیاهی رنگ دیگر نباشد
 - بالای سیاهی رنگی نیست
 - بالای زخم نمک می پاشی
 - بالای سوخته نمک آب
 - ویا : بالای سوخته نمک او
 - بالا جایش نیست به پائین هم نمی شیند
 - بالای سر خر یاسین خواندن
 - با ما نشینی ما شوی با دیگر نشینی سیاه شوی

- بمثل : پسر نوح بآبدان بنشست
- خاندان نبوتش گم شد
- سگ اصحاب کُهِف روزی چند
- پی نیکان گرفت و مردم شد
- با ماربِد زیستن بهتر در نگرِیستن به یار بد
- با مردم دانا از درحیلَه درآمدن آب در هاوَن سائید نست
- بانگ بی وقت ... زفیل است
- باندازه گلیم پایت را درازکن
- ویا : پایت را به اندازه گلیمت دراز کن
- با هر کس بدی کردی آزاد بیندیش
- با هر که راحت آید از چپ راست آید
- بانیم جنس مانوس باش نه بانا جنس
- با همه کج کلاه با ما هم
- با همه کس بازی باریش پدر هم بازی
- با هیچ دلاور سپر تیر قضانیست
- بجنسش و منت منه که نفع او بتو باز گردد
- ببال دیگران پرواز میکنند .
- ببین جایته بگذار پایته .
- بپر هیز از نادان که خود را دانا شمرد .
- بترس از کسیکه نمیتر سدا از خدا .
- بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
- اجابت از در حق بهر استقبالی می آید .
- بتم پاره بخرم خاله .
- بت پرست را در کعبه دیو گیرد .
- بجوی که آب رفته مدام میرود .
- بجای ماست مهتاب می لیسند .
- بجوگان همت توان برد گوی .

- بچه دو ما دره .
- بچه تا نگرید مادرش شیر نمی د هد .
- بچه در شکم نامش مظفر .
- بچه کاکا دوست نمیشود دوسنگ پوست .
- بچه کچه است .
- بچه گرگ گرگ است سعدی گوید .
- عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آد می بزرگ شود
- خر عیسی گرش بمکه برند باز آید همان خر باشد
- بچیزیکه کار نداری چکار .
- بحال هر آنکس بیدید گریست که دخلش بود نوزده و خرچ بیست
- بخلوا گفتن د هن شیرین نمی شود .
- بخارا دور منزلش قریب .
- ویا : خراسان دور باشد پا یگه اش نزدیک است .
- بخاطر يك بی نماز در مسجد رانمی بندند .
- بخاطر يك شپش کل پوستین را درنمید هند .
- بخانه خالی گیر کردند .
- بخاك توده مادر باش بزر توده پدرنی .
- بخاك آن مادر باشد بخا کدان پدر نی .
- بخت اگر داری بزن خواب .
- بخت چون واژون شود پا لوده دندان بشکند .
- بخت که بگردد اسپ طو یله خر گردد .
- بخت نان می خورد خواب گریان میکند .
- بخری که کار نداری یوشه نگو .
- بخت که بر گردد اسپ تا زی خر گردد .
- بخشنده آ بست که هر چه بیاید تر کند .
- بخشش بخیر و ا ر حساب بمثقال .
- بخشیده بخشیده قرض قرض .
- بخواری مردن بهتر از خواری شدن نزد دو نان .
- بخوردن سیر نشدی به لبیدن سیری میشود .

- بدبودن بهتر است از با بد ن نشستن .
- بدترین بد آنست که عذر نپذیرد و کینه عذر خواه در دل گیرد .
- بدترین دوست دوست دروغ گوی است.
- بدترین مردمان کسیست که دل دانشمندان به تیغ زبان مجروح کند .
- بد خواه کسان هیچ بمطلب نرسد .
- بد خوی در چنگ گبر فستار است که هر کجا رود از عقر بت او خلاصی نیابد .
- بدر گفتن و بدیوار شمنواندن .
- بد روز هم روزی میخورد .
- بدست بده بیای بدو .
- بدعای زارع باران نمی گیرد .
- بد عای گر به باران ندی بارد.
- بد قوم باش و بی قوم نی .
- بد کردار بد اندیش باشد .
- بد گهر بکسی وفانکند .
- بد مکن که بد آفتی چه مکن که خود آفتی .
- بد نکن تاروز بد نبینی .
- بدهان پر تی آب می شود .
- بدنیا دل مبنده ای دل که دردسر شود پیدا .
- بدی همسایه را همسایه میداند.
- بدی را بدی سهل باشد جزا.
- برات عاشقان بر شاخ آهو .
- بر اسب چو بین سوار است.
- براحتی نر سید آنکه محنتی نکشید .
- برادر برادر حسابش برابر .
- برادر برادر حساب برابر .

- برای خود آتش بریده نمینرواند برای دیگران سمیان می پزد .
- برای شور با و دوغ مسهمان گران نیست .
- برادران جنگ کنند ابلهها ن باور .
- برادر بین خواهر بگیر .
- بعضا میگویند نام پدر جمال د ختر
- و یا در اوزبکی : آنه بینی کورقیزی آل .
- و یا : ملکینی کور بوزینی آل .
- برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است .
- برای عاشق يك غزل عاشقانه بس است .
- برای کسی بمیر که برایت تب کند .
- برای نهادن چه سنگ و چه زرد .
- برای نهادن چه سنگ باشد و چه زرد .
- بر خی سخنان مفید تر از بازار است و پاره مضر تر از شمشیر
- بران است .
- بر دوستی دوستان اعتمادن نیست تا به تملق دشمنان چه رسد .
- برده ویران خراج و عشر نباشد .
- بر رسولان بلاغ باشد و بس .
- بر سیه دل چه سود گفتن و عظم .
- بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد .
- بر عجز دشمن مر حمت مکن که اگر قادر شود بر تو بخشاید .
- بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست .
- برف بام خود را بر سر بام دیگران می اندازد .
- برق زده را کافور چه شود .
- هر کاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن
- بر کت در حرکت است سعادت در مجاهدت .
- بر کنده به آن ریش که در دست زنان است .
- بر گذشته چرا افسوس .
- برگ سبز تحفه درویش .
- برگ سبز است تحفه درویش
- چه کند بی نوا همین دارد (

- برگ سبز کوه طمع .
- برگفتارملا برو به گر دارش نی .
- برگردن ز دن .
- برهنه از دزد و طرار فارغ است .
- بروی وقت است نمی روی جای خودت است .
- بره خوب هفت مادر می مکد بره گنده (خراب و پس ماند) يك را
- بره خوب هفت مادره می مکد بره گنده يکه .
- بریش بابا کلانت می خندی .
- بز از پای خود آویزان است و گوسفند از پای خود .
- بز از پای خود لکتوست میش از پای خود .
- بزازی آوردی بخاری کشتی .
- بز بابز می جنگد پای گوسفند می شکنند .
- بز به گوسفند خنده میکند
- بزرگی به عقل است نه بسال .
- بزرگی به عادت پسند یسد است .
- بزرگی بایدت بخشندگی کن .
- بزرگی به پیری نیست .
- بزرگی خرچ دارد .
- بزرگی طفل از ادب است .
- بزرگی دردرویشی است و راحت درقناعت .
- بز در جان کندن قصاب پس چر بو .
- بز درغم جان قصاب درغم چربو
- بزه غم جون قصابه غم چربو (دروازی) .
- بزرگواری در حاجت زوائی
- است .
- بزرگان خرده بطفلان نگیرد .
- بزرگ شدی از یادت می رود .
- برك برك نمر که جو گلفگا نمیرسد .
- برك برك نمر که جو لغما نمیرسد .
- برك برك نمیر که بهار میرسد namdar
- برك نمیر که بهار میرسد .

- بزر میگیرد بشکر می کشد.
- بز که گین شد از گله باید بدر کرد (گرگین gargin نوعی از مرض)
- بزگرگی و شاخ زرین .
- بز مین خشك آبیاری میکند .
- بز مرده و شاخ زری .
- بز مین میگه منت دار باش که مه سرت راه میروم .
- بزور و زر توان از هر گو نه خطر گذشت .
- بز او بر ست دمش سیخی (دروازی) یعنی بز را آب بر دست دمش هنوز بلند است .
- بسا مراد که در ضمن نا مرادیهاست .
- بسر افتیدنی دارد به پشت یا دویدها
- بسنگی که زور آدم نر سدهماچش کده بجایش بگذارد .
- بسیار بد باشد که از بد برترست .
- بسیار دان بسیار گوی نه می شود .
- بسیار شوخ است .
- بسیار سفر باید تا پخته شود خسا می .
- بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول .
- بشنو صدای توپ را .
- بشمر خویش هر کس شمهریار است .
- به شهر خود روم شمهر یار خود باشم .
- بصدای آدم غریب کس نماز نهی خواند .
- بصبر از غوره می توان حلو ساخت .
- بطلبك چه میتن خربوزه كجك .
- بظا هر ملنگ و بباطن پلنگ
- و یا : روز ملنگ و شب پلنگ .
- بعداز خرابی بصره .
- بعد از سر من کن نمیکن شده باشد .
- بعد از ... ز زدن چار زا نونشستن چه فایده .
- بعداز رنج و راحت .

- بعدی نو میدی بس امید هاست .
- بفرو تنی سزا وار کسبست که گیتی او را بر تری داده .
- بقدر مال باشد سر گرانی.
- بکرم پیله می ماند توان گر زاده گر زاده نا دان
- که می پوشد قبا ابریشم و گم می کند خود را
- ویا: بکرم پیله می ماند از اذل زاده بادو لت
- که می پوشد قبا ابریشم و گم می کند خود را
- بگرسنگی مردن بهتر که نان فرو مایگان خوردن .
- بگرفتن پای سنگ دست چتل نمی شد .
- بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند .
- بگفتن آتش دهن نمی سوزد
- بگفتار ملا برو به کراش نی .
- بگنده روغن زرد نفاریده (خوشش نیامده و یا به اصطلاح در جا نش نه شیشته)
- بگوبگو دشت ارگو (ارگو نا م جائیست از محلات بد خشان)
- بگوش کر سخن حیف است .
- بگوش که نگیرت .
- بلای طویله برسر میمون .
- بلا کجاست زیر پای .
- ویا بلا کجاست در زیر پایت .
- بلای آرد در سر کندو زد .
- بلا در رنگش .
- بمثل : بلا در رویش و شکلیش.
- بلند پر وازی میکند .
- بلی میوه ز میوه گیرد رنگ.
- بلقمان حکیم حکمت آمو زی چکار .
- بمطلب میرسد جو یای کار آهسته آهسته .
- بمرگ بگیر به تب را ضی شوه .

- به مرگ بگیر به تب راضی شوه
- بمر گش باید گرفت تا به نب را ضی شود .
- بمرگ عدو شاد مانی خطاست .
- بمیر اما گدای گر مباش .
- بنده بی دخل است .
- بنده خدا را نیت سبزه را باران .
- بنده در گاه تا بخانه همراه
- بنده خدا در امان خدا
- بنده که بخزند و بفرو شمند آزادتر است از بنده شکم .
- بنا کام مردن از آن بهتر که زیر منت و زور رفتن .
- بنگر که چه میگوید منگر که کی میگوید .
- بنیاد ملك بی سر تیغ استوار نیست .
- بندگی باید پیمبر زاد گسی منظور نیست .
- بندگی کن ترا به حکم چکار .
- بندگی بیچارگی .
- بود دست شکسته بارگردن .
- بو زینه را با دور گری چه کار .
- بوزینه بنقل آدم انسان نشود
- بوسه به پیغام راست نیاید .
- بوسه به پیغام می فرستد .
- بودم گدای در بدر خدا داد بیک نظر .
- بودنه اش میخواند .
- بود هم پیشه با هم پیشه دشمن .
- بوم از تربیت هزار داستان نشود .
- بوی به لب نمی شود .
- بوی را زانجیر کردن .
- بوی مشک پنهان نمی شود .
- ویا: مشک را به آبستن نمی توان پنهان کرد - سعدی شیرازی
- درین مورد میگوید :
- خوی سعت یست نصیحت چه کند گر نکند
- مشك دا رد نـتـو ا ند که کند پنهانیش

- به آسمان بروی از پات می‌قیم بزمین بروی از گوشت .
- (می قیم gapam از مصدر قپیدن بمعنی گرفتن - بد خشان)
- به آدم بد بلا نمی زند .
- به آهو میگه بدو به تازی میگه نمان .
- ناصر خسرو میگوید :
- به آهوی کنی غوغا که بگریز
- به تازی هی زنی اندرد و یدن
- بهار کجا بودی که زمستان آمدی .
- بهانه بچه مادر میخورد .
- به اذان مرغ صبح نمیشود .
- به این سازها بچه نمی‌شود اگر بچه‌شود کلان نمی‌شود .
- بهانه زن ... زین نان‌جو
- به بوی شالی کرمک آو خورده .
- ویا : از پشتی شالی کر مـاك آو خرده .
- به تاریکی شیشیت رو شنایی ره می یابه .
- بهترین آثار آثار علم و ادب است .
- به تب میگردد و به مرگ رضایت میکند .
- به تنبل کار فرمودی نصیحت پدران می‌کند .
- به چغک گفتن چنار به . . . نت گفت يك چیزی بگو که بگنچه
- (به گنجشك گفتند چنار به ند گفت چیزی بگو که بگنجد)
- به حلوا گفتن دهن شیر یمن نمی‌شود .
- به خدا دادگان ستیزه مکن
- که خدا داده‌گان را خدا داده‌است
- به دعای کور موش باران نمی‌بارد .
- به رگ خوا بش نشتر زد .
- بهشت درپای مادران .
- به شتر علف لازم باشد خودش گردنش را دراز می‌کند .
- به عشق فا حشه خود را گم مکن به خاك میخانه تیمم .
- به غمت من می میرم شا دیت نصیب دیگران .

- به گپ ملا بره به کردش نه .
- به گوشه تنها نرسد آفت بـلا .
- ويا : آفت نرسد گوشه تنها يی را .
- به گدا چه ميرسد خر بو زه کجک .
- به گر می کالا بگیر و به سیری نان .
- به لق لق سک در یا حرام نمی شود .
- بهلول يك سوته ويك کجکول .
- به مور چه شبنم طوفان .
- به نوک ناوه گیر میکند .
- به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ .
- به هر جا که رسیده گفته اگر نرسیده پیغام داده .
- به هر نامی خوانی سر برآرد .
- به هوای دیگری گیر میکند .
- به همه مزاق به رش پدر هم مزاق
- به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو .
- به هردستی که بدهی به همان دست باز می گیری .
- به هر کار که همت بسته گردد
- اگر خاری بود گلدسته گردد
- به یخ نوشتی به آفتاب گذاشتی .
- به يك پیسه به گپ می آید و به هزار پیسه چپ نمی شود .
- بی ادب را هر کجا یابی بکوب .
- بیار شه به همشیره خورشه بگی .
- (برادرش را به همشیره ، خواهرش را بگیر)
- بی بی از بی چادری بیرون نمی آید .
- بی ادب محروم گشت از فضل رب .
- بی پیر مرو در خرابات هر چند که سکندر ز مانی
- بی پیر مرو که در مانی هر چند سکندر ز مانی
- بی پیره بی مذهب .

- بی تاب عشق هرچه کند حق بدست او .
- بی اذان کس بمسجد نمیرود.
- بیا که خشویت دو ستت دارد.
- بی حیائی بدترین قـبا یـح است .
- بیخش در آب است .
- بی خلطه فیر نکن .
- بیده ده قیزه بی جرگه ده لرزه (اسپ باهمت با قیضه میمیرد و یابوی بی غیرت به لرزه)
- بیزار از گوشواره که گوش را بچکاند .
- بی ز حمت راحت نیست .
- بی درد را دوا و مرا در درد میرسد روزی بقدر حوصله مرده میرسد
- بی دف و چنگ رقصیدن .
- بی دف و نی می رقصد .
- بیرون نر فتن عروس از بی چادری است .
- بی زر بازار است وای بوقتی که زر و رقص بز نند .
- بی زبیه قلیغش زیاتی .
- (glaygh قلیغ لغت ترکی سا ختن و خود آرای و بی زبیه ، بی زیب را)
- بی زر بی پر .
- بی عیب خداست .
- بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را .
- بی علت کسی از کسی نرنجد
- بی کس و بی چاره است .
- بیك دست دو تر بوز گرفته نمی شود .
- بی کاره همه کاره .
- بیك روز کسی ملا نشده .
- بیك سلی صد روی افگار می شه .

- ويا : بيك قفاق صدر و او گارمي شود .
- بيك چپات صد روی ا فگارميگردد .
- بيگانه ره دور كن مردهات راگوركن .
- بيل بروش او كن .
- ويا : بيل بروش آب .
- بي مي مست وبی شرا بدیوانه .
- بیماری به از بیکاری است .
- ویا از بیکار خدا بيزار .
- بیینی کس خون نشد
- بیینی اش را بگیری نفسش می بر آید .
- بی نان توان زیست بی آ ب نتوان .
- بی بار و فادار نه از عمر لذتی ونه از زندگانی راحتی .
- بيك دست تلوار بدیگر دست قرآن .
- بيك دست شمشیر بدیگر دست خیر .
- بيك دست صدا نمی آید .
- بيك درخت هر قسم گل .
- بیگانه اگر وفا کند خویش منست
- چون خویش جفا کند بد اندیش منست
- بيك گل بهار نمی شود .
- بيك مشت دیوار نمی افتد
- بيك نقطه فیل قیل میشود .

پ

- پات سوخت لو آو .
- (پات سوخت لب آب)
- پاسین پیری تغمی میری . (در وقت آخر عمر و پیری داغ غلامی بر جبین گذاشتن)
- پاش به لب گور رسیده .
- پافشردی بردی .
- پاك باش بی باك باش .
- پای بو سی های سیل از پای افگند دیوار را .
- پای بی بی دانه شده به بی بی بانه شده (بهانه)
- پای پیش آ مدست و پس دیوار .
- پای جایی میرود که دل میرود .
- پای چراغ تاریک است .
- پای چنار است .
- پایت را از گلیم خود درازمکن .
- پای خود را از گلیم پدرت بیرون دراز مکن .
- پای در زنجیر پیش دوستان به که بابیگا نکان در بوستان

- پای دیوار کندن و ساکت نشستن کار خرد مندان نیست .
- پای شکسته راه می رود دل شکسته کار نمیکند .
- پای را در یک موزه کردن .
- پایش را گاو لگد نکرده .
- پای مرغ را بسته کن همسایهات را دزد بگیر .
- مثلیکه : مالت را نگهدار همسایهات را دزد بگیر .
- پدر خطا باش مادر خطا نی .
- شاعری گوید :
- پشت نام پدر چه میکردی پدر خویش شو اگر مردی
- پدر خویش باش اگر مردی .
- پدر که زن کرد پدر اندر است .
- پراگنده روزی پراگنده دل .
- پر تو نیکان بگیرد هر که بنیادش بد است .
- اصل شعر چنین است :
- پرتو نیکان بگیرد هر که بنیادش بد است
- تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است
- بمثل : عاقبت گرگ زاده گرگ شود .
- گر چه با آدمی بزرگ شود
- پر خوردن راه اجل را نمی گیرد .
- پر خوری آفت هوش است .
- پر خوری در مانی .
- پر خور ملا بد نام بنگی و یا پر خور ملا بد نوم بنگی (دروازی)
- و یا پر خور ملا بد نام چرسی .
- پر ده مردم مدر تا پردهات برجای ماند .
- پر سیمرغ در دادن .
- پر گوی دشمن کار است .
- پر گفتن مایه خود ستایی است .
- پر هیز کن از صحبت پیمان شکن
- پری قسمت حبشی
- پس انداز امروز دستگیر فردا است

- پس خورده سگ سگ را نشاید
- پس مانده سگ هم سگ را شاید
- پسته بی مغز اگر لب و ا کندرسوا شود
- بی تمیز یهای آدم از سخن پیدا شود
- پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخانش پسر
- پسر که بدگهر افتاد پدر چدر کند
- پس مانده گاو را بخر باید داد
- پسر نوح بابدان بنشست خاندان نبو تش گم شد
- پشت سیر را ببین و روی گرسنه را نی
- پشت نام پدرچه میگردد پدر خویش شو اگر مردی
- پشت سیره ببین روی گرسنه ره نی
- پشت گپ چه می گردی
- پشت و رویش معلوم نیست
- پشتك باش به پا و قدم
- پشتك دشمن موش
- پشتك رفیق استخوان است
- پشتك واری هفت دم دارد
- پشه چو پر شد بزند فیل را
- پشه را در هوا نعل میکند
- پشه خيست گو شمه گزید (گوشمه کوشم را)
- پشه پرزده نمی تواند
- پشمی در کلاه ندارد
- پشیمانی چه سود چون در اول خطا کردی
- پشیمانی سود ندارد
- پله ترازو را می بیند
- پنج انگشت برابر نیست
- پنج پنجه را بد هن داخل کردن مشکل است
- پنج پنجه خود را همرا هش میخورد
- پنج انگشت برادر است و برابر نیست
- پنج پنجه با هم برادر اند برابر نی
- پنج پنجه برابر نیست

- پنجه باشير ومشت به شمشير زدن کار خرد مندان نيست
- پنجه با غالب انداختن از مصلحت نيست و پنجه مغلوب شکستن از

مروت

- پند پدر مانع شود رسوای مادر زاد را
- پوستش را در چرم گری ميشناسم
- پوستت پوست گرگ است
- پوست کلفت تر از خر
- پو چاق ميخورد ا ما خاك آلود کرده
- پوش سست زير كنده اش سنگ
- (پوش نوعی از بته سوخت است)
- پول آب از آب است
- پول آب در آب ميرود و از شیر در شیر
- پول اگر از کیسه مردم بود حاتم طائی شدن آسان بود
- ويا : خرچ اگر از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود
- پول بخود داری آبرو بمردم
- پول بخود داری آبرو بدیگران
- پول بخود داری آبرو بخلق
- پول به هوشمندان خدمت میکند و به بی خردان حکومت
- پول خود را نگهدار همسایهات را دزد مگیر
- پول داره پولش بی پولده عایش
- پول داره کباب بی پوله دود کباب
- پول سنگ را نرم میسازد
- پول قمار سر قمار
- پول گرد بازار دراز
- ويا پیسه گرد بازار دراز
- پهلوی راستش را کس یا فته نمیتواند
- پهلوان زنده خوش است
- پیچش مار از کجروی اوست
- پیر خود را گوروان گرفتن

- پیره زن دستش بگیر سرش بزن
- پیری که جوانی کند شرم ندارد
- پیر شو ولی بیا موز
- پیر نابالغ
- پیران نمی پرند مریدان می پرانند
- پیر گامه و قـرخچی ره زن (پیریکه دندان نداشته باشد و گرگ درنده در خوردن برابر اند)
- پیر ما خس است بر ما بس است
- پیر به خر خریدن نفرست جوونه بزنی گر فتن
- (جوونه - جوان را - درواز)
- پیسه باشد در جنگل شوربا یا پول باشد در جنگ شوربا
- پیسه دادیم و درد سر خریدیم
- پیشتر کلش بگوم تا کلم نگوید (دروازی)
- (پیشتر کلش بگویم تا کلم نگوید)
- پیش از آنکه فیل بخری فیل خانه جور کن
- پیش ازین من هم درین باغ آشنایی داشتم
- پیش زبان کو تلی نیست
- پیش کو رچه سرخ چه بو ر (بور - رنگ آهو)
- پیش گرگ میرود که قرض بابیت را بگیرد
- پیش از پاده خاکباد
- ویا پیش از پاده خاکدود
- پیش از توی نغاره
- پیش از مرگ واویلا
- پیش پنج هم پنج پیش صاحب پنج هم پنج
- مثلیکه میگویند : پیش همه فن پیش صاحب فن هم فن
- پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکیست
- پیش جانانه من پنبه و پنبه دانه یکیست
- پیش جن کوه قاف رفتن چه است
- پیش خرس طبق مس

- پیش دروغ کوهر کس لا جواب است .
- پیش زرگر و نقره دزدی
- پیش طبیب چه میکنی پیش سرگذشت برو
- پیش طبیب چه میروی پیش تجربه کار برو
- پیش طبیب چه میروی پیش کارافتاده برو.
- پیش طبیب مرو پیش دردمند برو
- پیش کسی رو که طلبگار تست ناز بران کن که خریدار تست
- پیش کله خر دمبوره زدن
- پیش کور چه چراغ چه نور
- پیش گر فتی که پس نمائی
- پیش میا که دیده ندارم دور مرو که گرگ میخوردت
- پیکان از جراحت بدر آید و آزار درد بماند
- پیمانه اش پر شده

-ت-

- تا آمدن تبر کنده آسوده است
- تا آبرو نریزی این آسیا نگرود
- تا افتیدن آن یاالله یا نصیب
- تا باد نگرودد خس نه جنبه
- تا بد نگیر ید نیک نمی آید
- تا بد نکنی بد نبینی
- تا بلاره بروی نرنی به پشت زده نمی توانی
- تا پریشان نشود کار بسامان نرسد

- تاتریاق از عراق آرند مسار گزیده میمیرد
- تاتریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود
- تابنان رسید بجان رسید
- تابه او نرنی او باز نمی شی (تابه آب خود رانیندازی شنا گر نمی شوی)
- تاتنور گرم است نان توان بست
- تاجان بر خطر تنهی بردشمن ظفر نیابی
- تاجای ندانی پای منه
- تاجوانی دم را غنیمت دان
- تادانه نپا شی خر من برنگیری
- تادل ندهی دل نیابی
- تادل جایی نرود پای نمی رود
- تارنج نبینی گنج نیابی
- تار عمر نازک است
- تار دوستی رشته محبت
- تاریکی و اشاره ابرو
- تاریشه در آب است ا میلد ثمری است
- تار پیری و بود مرگ یکست
- تاریکی و چشمک زدن
- تاریکی شب سرمه چشم کور موش
- تاز حمت نباشد راحت کجاست
- تازی را وقت شکار ... میگیرد،
- تاسال دگه یا کریم
- تاسال دگه خدا بزرگه
- تاشب نگردي روز بجای نرسی
- تاشب نروی روز بجای نرسی
- تاشتر خواب نکند بوتاله اش خواب نمی کند .
- تاشمال نخیزد درخت شور نمی خورد
- تاکه باد نخیزد سر بته نمی جنبد .
- تاشمال نباشد بته نمی جنبد .
- تاشمال نشود شاخ نمی جنبه

- تاصد ف قانع نشد پر در نشد
- اصل شعر چنین است :
- کاسه چشم حریصان پر نشد تاصد ف قانع نشد پر در نشد
- تاصلح توان کرد در جنگ مکوب
- تا طفل گر یه نکه مادرش شیر نمیدهد.
- تاکار بزر آید جان در خطر افکندن نشاید
- تاکج نروی پیش پاکی نخوری
- (دکه خوردن و افتیدن به اثر مقابل و تصادم پای بر سنگ یا کاوخ)
- تاکه دستت میر سد کازی بکن
- تاکه دم است غم است
- تاگوساله گاوشود دل صاحبش اوشود
- تاگوساله گاوشود دل خاوند آب شود
- تامارر است نشود بسوراخ فرود
- تامرد سخن نگفته با شد عیب و هنرش نهفته با شد
- تانام گرفتی سوته ره دردست بگیر
- تانباشد چیزکی مردم نگو ید چیز ها
- تانباشد چوب تر فرمان نه برد گاوخر
- تا نخورده چوب تر فرمان نبرده گاو خر
- تانزاید دلبر است چون بزاید مادر است
- تانشوی هم سالم خبر نمی شی از عالم
- تانفس باقیست راه ز ندگی هموار نیست
- تانکند پدر هیچ نکند پسر
- تا نیکو نیند یشی مگوی
- تا هیزم بر جای است آ تش نمیرد
- تبر پشمین کنده آ هنین
- تبر مرده زیر کندش سنگ
- تخت به سلیمان نماند و گنج به قارون
- تخته به تخته جور بیا ید حاجت نجار چیست

- تخم دزد شتر دزد میشود
- تخم محنت هر که کارد رنج دل بار آورد
- تدبیر کند بنده تقدیر کند خنده
- ترا بخیر ما را سلامت
- ترازوی هر دو سر قلب (قلب بمعنی غلط)
- ترازوی زهره از گرانی ستارگان نشکند
- ترازو دو سر دارد
- ترازو را بدو سر می جنباند
- ترا به آب می برم و تشنه می آرم
- تربیت ناهل را چون گردگان بر گنبد است
- (پرتونیکان نگیرد هر که بنیادش بدست)

- مصر اول -

- ترحم بر پلنگ تیز دندان ستم گاری بود بر گوسفندان
- ترس برادر مرگ
- ترسو هرگز بمراد نرسد
- ترك عادت موجب مرض است
- ترك فرصت مورت اسف است
- تر مرغ به ... ن ماکیان روغن به کوی ار غوان دده بیا کوکو کنیم
- (تخم مرغ به ... ن ماکیان است و روغن بکوه ارغوان خواهر جان بیا
- تا کوکو بپزیم . دده « خواهر » تر مرغ « مخفف عامیانه تخم مرغ » هرات
- تسلی دل بیمار الله .
- تشنه در خواب آب می بیند .
- تشنه در خواب می بیند آب
- تعجیل بد است و لیکن در امر خیر خوب است
- تعجیل نیکو نیست مگر در دو مقام نواختن مهمان و پر داختن دام
- تعجیل و شتاب را خسران بیشمار است .
- تعریف آنست که دشمن بکند

- تعریف خود پنیه خائیسست
- تف بی لب نمی شود
- تف سر بالا به ریش ورگرده
- تفه هر قدر که بالا باندازی بالای خودت می افتد .
- تف خود را بالا انداختن
- تف نرسیده جوش آمد
- تقدیر را تدبیر نیست
- ویا تقدیره تکبیر نیست .
- تقصیر خود را برگردن دیگران گذارد
- تکلف بر طرف از خویشستن رفتم
- تکلیف گر نباشد خوش توان زیست
- تك تك آسیا
- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
- تکیه بر جبار کن تا بر رسمی برمram
- تلتین باش چرکین نی
- (Teltin کنایه از شخصی ژنده پوش)
- تلخی که شیرینی بار آورد به از شیرینی که تلخی بار آورد
- تلك شانده شیطان میگیرد
- تنبل را کار فرمودی نصیحت پدرانه میکند
- تنبلی دام شیطان است
- تند رستنانرا نباشد درد ریش
- تنگی آتش از بی گردیست
- (Teneki ضد غلیظ - آبگین گرد عبارت از آرد است) بدخشان
- تنها راز دار هر زن شمووی اوست
- تنها مانی جور بسیار کشی
- تو از مه شدی به از مه شدی
- تواضع پیشه بزرگان است تکبر شیوه فرومایگان
- تواضع ز گردن فرازان نیکوست
- تواضع کم کن و بر مبلغ انداز .

- توانا بود هر که دانا بود زدانش دل پیر بر نا بود
- توانگر جا هل مس دود ا ندود است و فقیر عارف گوهر خاك آلود
- توانگری بدل است نه بمال
- تو به فر مایان چرا خود توبه کمتر می کنند
- تو به قمار باز بی پولی است - توبه گرگ مرگ
- توپ چاشت وشوت برق
- توپا ك باشی و مدا رای برادر از کسی باك
- توت تیشكان آب پشكان
- (تیشكان و پشكان از محلات بدخشان)
- تو راضی مه راضی بچه رویم پیش قاضی
- تو چه دانی که پس پرده خوبست یا که زشت .
- تودرد دل شنیده ای اما ندیدی
- تو سر پیاز هستی یا ... پیاز .
- تو صیف زیاد بدتر از دشنام است
- تو قدر آب چه دانی که در کنار فراقی
- تو قدری دوستی و شیوه یا ری چه میدانی .
- توکل کن که یابی رستگاری .
- تولی (خرگوش) نا گشته شیخ ده قوغ نیلو
- ویا : آهو ناگشته شیخ (شیخ) ده قوغ نیلو
- تو که اقدر عقل داری چر گدایی نمیکنی
- (تو که اینقدر عقل داری چرا گدایی نمیکنی)
- تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیا بانش دهد باز
- تو یاد گز نی (یاده میگوئی)
- تهی دست روسیا
- ته یی جیبش سوراخ است
- تیر چون تر شود کمان گردد
- تیری که از کمان رفت بر نمی گردد
- تیر رفته بکمان نمی آید

- تیر رفته نیاید باز
- تیری رفته باز کی آید بجای
- تیری که از کمان جست باز نمی آید
- تیری که از کمان پرید باز نمی آید
- تیرش بخاک خورد
- تیزی کار در نولش (تیزی کار در دردم اوست) دروازی
- تیشه را پیاپی خود می زند
- یا تیشه بریشه خود میزند
- تیشه را بتراش کاراست
- تیغ عاقل سر جا هل
- تیغ خودش گردن خودش
- تیغ معشوقه تیز است
- تیغ جاهل برش ندارد
- تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است
- تیمم باطلس جایی که آبس (تیمم باطل است جائیکه آبست)

ث

- ثابت شدن بدست قضا است
- ثابت قدم باش و غم دوری مخور
- ثابت قدم بگفت کسی کس نمی شود
- ثابت قدم به صحبت پیدا ید نشود
- ثانی از اول هم بد
- ثبات رای نماید خیال کار درست
- ثبات زیباترین صفا تست
- ثمر از درخت بید نباید امید داشت
- ثواب ره بخانه خودمی برد
- ثوابت میشود .

ج

- جان جورث را شا خاك مى شانى
- جان خانه مردمان نه نان مى بايد و نه الاو (آتش)
- جان جان گل ابريشم نرمك نرمك مى ريشم
- جانانه گل گندم كور خود بيناي مردم
- جان گرو جامه گرو
- جان است بادنجان كه نيست
- جان آدم وشير مرغ پيدا نميشود
- جان لچ و سوته بازي
- جامه با مصلحت کوتاه نمى شود
- جامه به اندازه تن بايد دوخت
- جامه ندارم دامن از كجا آرم
- جا هل جا هل را ستايد و از عالم نفرت نمايد
- جائيكه قند و قروت بيك نرخ است گذاره سخت است
- جائيكه آفتاب نيابد طبيب مى آيد
- جائيكه سوزن نرود جوال دوزرا درون ميكند
- جائيكه درد نيست در مان نيست
- جائيكه دل برود پاى ميرود
- جائيكه سنگ است پاى بزلنگ است
- جائيكه نمك خوردى نمكدان رامشكن
- جائيكه گل است بلبل است
- جا هل بد انديش هر جاى مى زند نيش
- جاى است و جولانى
- جايى نمى خوابد كه آب زير پايش برود
- جاى براى سوزن ا ندا ختن نيست
- جايى بنشين كه بر نخيزى
- جاى تنگ است و مردم بسيار
- جاى بلبل را زاغ گرفت
- جايى بنشين كه ثابت بمانى

- جای خود را گم کرده
- جای برو که ترا بخوانند نه جای که درت برانند
- جدایی تانیفتد دوست قدردوست کی داند
- جدائیهای یوسف را دل یعقوب می داند
- جبهه همه روز جان بخورد و هزل همه ساله آب ببرد
- جز بدست آشنا نفرو خست قصاب استخوان
- جغد ین باش و چرکین نی
- جغدین Jaghdaeen (تلنن و یا کسیکه لباس های کهنه دارد یمنی
- درینجا مراد از ار زش نظا فست بدخشان)

- جفتش بیاور و مفتش ببر
- جگر جگر است ودیگر دیگر
- شیر چنین است : جگر جگر است ودیگر دیگر
- فریاد نوحه گرچو فریاد مادر است
- جگر شیره نداری سفر عشق مکن
- جماعت ر حمت خدا و نای است
- جمال جمال مهتر است هر چه بینی بهتر است
- جمال مرد به علم و هنر است
- جنگ اول به از صلح آخر
- جنگ رابه پیسه می خری ؟
- جنگ با شمشیر معا مله با پول
- جنگ شد گار سر شد گار
- جنگ شد یار سر شد یار
- جنگ زنان قتل مردان
- جنگل بی شغال نیست
- جنگل که در گرفت تر و خشک می سوزد

- جواب جا هلان خموشی
- جواب جا هلان باشد خموشی
- جواب های هوی است

- جوان دوزه در جان مردم بزن و سوزن را در جان خود
- جوانان از مزه و پیران از سرخی سیب تعریف میکنند
- جوان مرد نمیگوید و میکند
- جوانی بهار ز ندگیست
- جوان امید ها دارد
- جوانی را به خضاب و ثروت را به آرزو و علم را بدعا حاصل
- نتوان نمود
- جوانی کجایی که یادت بخیر
- جو بکاری جو می برداری گندم بکاری گندم
- جود کن و منت منه تا نام نیک ببری
- جو دو خر را تقسیم کرده نمی تواند
- جود ناخواسته دادن است و پسی از خواستن دا دن پا دا ش
- جور استاد به زمهر پدر
- جوز بشکن طالع ببین
- جو فروش گندم نما
- جوی طالع ز خر وار هنر به
- جو ینده یا بنده است
- جهان ای برادر نماند بکس
- جهان دیده بسیار گوید دروغ
- جهان گشتن به از جهان خوردن
- جیبش از جیب ملا پاک تر است
- جیبش را پو پنگ زده
- جیبش را تار عنکبوت زده
- چادری قلعه زن است



- چار باید ناچار باید زیستن
- چاره سازان در علاج کار خود بی چاره اند

- چاره ساران در علاج چاره خود عاجز است
- چار پارا چار روز آز مایند دوپارا دو روز
- چاره نیست درین واقعه ا لاتسلیم
- چالیا گشت به سگها خدا داد (چالیا چار چوبه که بالای آن قروت خشك کنند گشت بمعنی افتیدن .
- چاه نكن به هر كسی اول خودت دوم كسی
- چال اگر خوش بنشینند هـ...مه كس نراد است
- چالت در جانم نمی خسورد (بازی نخوردن)
- چاه كن راه چاه در پیش
- چاه كن در چاه است
- چای است چینی روی ا ست بیینی
- چای سرد و نان سرد را می توان تحمل نمود و لی نگاه سرد سخن سرد قابل تحمل نمیباشد
- چای نا خورده و جنگ
- چتلی را هر چه شور د هند بدتر میشود
- چتلی را هر چه شور د هیله بویش بلندتر میشود
- چرا عاقل كندكاری كه بار آرد پشیمانی
- چرا كسی از كار پشیم...ا ن گردد كه ازان كار رنج پشیمانی برده باشد .
- چراغ مرده را روشن كردن
- چراغ در خانه كور قدر ندارد
- چراغ به ته خود نور نمیدهد
- چراغ خودش میدونه كه روغنی از كجاس - هرات
- چراغ دزد خواب پا سبا ن است
- چراغ هیچكس تا صبح نمی سوزد
- چراغ دروغ بی فرو نیست
- چراغ مفلسان بی نور است

- (زود بر کردم من بی صبر داغ خویش را
 اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را)
 - چراغی را که ایزد بر فرو زد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
 - چراغیکه بخانه بسوزد مسجد صبر است
 - چراغیکه بخانه رواست به مسجد حرام است
 - چراغی را بام در بام خاک موشک را کار تمام
 - چرم گاو بدن دان میگیرد
 - چشم از چشم می سوزد
 - ویا چشم از چشم می شرمد
 - چشم بازار را خریدی
 - چشم بد دور
 - چشم تنگ است
 - چشم پاره است
 - چشمهایش بکاسه سرش
 - چشمهایش بکاسه سرش رفته
 - چشم خسیس را خاک گور سیر کند
 - ویا: گرسنه را خدا سیر کند
 - و یا چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت بر کند یا خاک گور
 - چشم چراغ بدن است
 - چشمیکه دیده ندارد کور شود
 - چشمهایش آلو بالو می چینند
 - چشم دریاست
 - چشم دید دل کشید
 - چشم خود را الق بلق کرد
 - چشم خود را در جا نش میخ کرده
 - چشم خود را بچیزی سرخ کردن
 - چشم خود را دوخته
 - چشمش از استخوان است

- چشمش ور داشت نمیکند
- چشمش دید دلش کشید
- چشم مور و پای مار و نان ممسك كس ندید
- چشم بین دل مخواه ، چشم دید دل کشید
- چغیل چلو صاف را میگوید کوسوراخت
- چغیل (اسم آله یا ظرفیکه توسط آن گندم و جو را پاك کنند و دارای سوراخهای زیاد باشد)
- چق چه و شوروی چق چه
- (گنجشك چه باشد و شوربای آن)
- چناق دلخواه شكستانده
- چنان با مردمان خو کن که بعد از مردنت عرفی
- مسلمان نیت بز مزم شو ید و هندو بسو زاند
- چندان سمن است که یاسمین پیدا نیست
- چو احمق در جهان با قیست مفلس در نمی ماند
- چو افتیدی تییدن مصلحت نیست
- چوب خدا صدا ندارد هر کس بخورد دوا ندارد
- چوب خشك را هر آنچه خواهی نشود جز به آتش، راست
- چوب کج راستون نتوان کرد
- چوب خشك حاجت به خشك ندازه
- چوب راست را زیر دیگر نیندازند
- چوب نرم را مور می خورد
- چوبه گشتی طبیب از خود میازار
- چو پان خائن خود گرگ گوسفند است
- چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمان
- چو د خلت نیست خرچ آهسته تر کن
- چو میدان فراخ است گوی بز
- چون کار زدست رفت فر یاد چه سود
- چون و چرا در بین نیست
- چون دزدان به هم افتند کالا ظاهر شود

- چون در امضاء کاری متردد باشی طرف بی آزار را اختیار کن
- چون دشمن را در بند یافتی امانش مده
- چون خشم زند شعله تر و خشك بسوزد
- چون رشته گسست می توان بست
- چون شاخ خلاف بالا رود همه شجر بار آورد
- چون گوش روزه دار به الله اکبر است
- چون نام سگی بر آری چو بی بدست آر
- چون شود دشمن ملائم احتیاط از دست مده
- مکرها در پرده باشد آب زیرگاه را
- چه آشی است لایق قدح باشد
- چهار طرفت قبله
- چه پای بکفش چه کفش بپا
- چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
- چه خوشی بود که بر آید بیک کرشمه در کار
- چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
- چه پیر چه عصای پیر
- چه خوردی که هضم کرده نمی توانی
- چه قسم شد مهتاب بالای شیره خار تابید
- چه کند بینوا همین دارد
- اصل شعر اینطور است :
- (برگ سبز است تحفه درویش
- چه کند بینوا همین دارد)
- چهل ملایک جوال سبوس را بار کرده نمیتوانند
- ویا زور هفت ملا به یک جوال سبوس نمی رسد
- چه نسبت خاک را با عالم پاک
- چی چی چو پوده گوش بز و شیشه
- (هی هی چو پان در گوش بز ان آشناست)
- چیزای مو گیه که ده قطی عطار نیه

- چیزی آ سیا کند چیز گندم تر
- چیزی کندو نم دارد چیزی آسیا کند است
- چیزی بد تر ازخوی بد نیست
- چیز مفت را چه باید گفت
- چیزی بخور چیزی بده چیزی بنه
- چیزیکه نمی یابی مجو
- چیزیکه بد يك است به کفلیز است
- چیزیکه در ویرانه دیدی د رآبادی نگو
- چیزیکه عوض دارد گله ندارد
- چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است .
- و یا آنرا که عیان است چه حاجت به بیان
- چین ابرو چوب در بان است صاحب خانه را
- چیزیکه کشت میکنی آ نر امیدروی
- و یا ، چه بکاری همان بدروی
- چیزیکه نمخاره نخار (چیزیکه نمی خارد مخار) هرات
- چیزی گاو کچ چیزی گاودوشه کچ چیزی بی بی کچ می دوشه
- چینی شکسته صدا ندارد
- چینی شکسته صدا نمیدهد

ح

- حاجت مشاط نیست روی دلدارم هنوز
- حاجت مشاطه نیست ز وی دلارام را
- حاجت ترشی ندارد نان شیخ ترشی رویش کفایت میکند
- حاجی حاجی را در مکه می بیند
- حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است
- حاجی را در مکه بیابند
- حب و طن ز ملك سلیمان خوشتر است
- حدیث ز نده بشنو مرده د رگور
- حذر کنید ز آبی که سر ز ندزتنور
- حرام میخورم شلغم
- حرام از هر را هیکه بیا ید بهمان راه باز می رود
- حرص پیری ندارد
- حرفت مرد زینت مرد است
- حرفت آموز که از حرفت افلاس نسوزی
- حرف حسابی جواب ندارد
- حرف حق تلخ است
- حرف خور کجا شنیدی؟ اونجه که حرف مردمه شنیدم ، هرات

- حرف را با ادم يك مر نـبـه ميزند
- حرف را پوست کنده بساید گفت
- حرف راست را از بچه بساید پرسید
- حرف بد از زبان بد بر آید
- حرف بد بز بان بد باشد
- حرف شنیدن ادبست
- حرف مردیکيست تا حالا می گفتم حالا میگم نه
- حرف مار که بالاشد پیا یاز نمی رسد
- حرفیکه از دهان بر آید گرد جهان بر آید
- حرف مار کشال است
- حرف کت کن خدا برکت کند
- بمثل : حرف کت از تو برکت از خدا
- حرفیص بجهانی گر سته است و قانع بنایی سیر
- حرفیص دایم در غم است هر قدر که دارد پندارد که کم است
- حرفیص را نکند نعمت در عالم
- حرفیص را نکند نعمت در عالم سیر
- حرفیص محروم است
- حرفیص همیشه محروم است
- حرفیص حرفیص را می شناسد
- حرفیص با خته از بخت خود نالان
- حرفیص با خته با خود همیشه در جنگ است
- حرفیص با خته با خود در پیکار است
- حساب حساب کا کا برادر
- بمثل : حساب کا کا برادر
- حساب جوجو بخشش لك لك
- بمثل : حساب بمثقال بخشش بخروار
- حساب دو ستان در دل
- حساب کل تانیم روز
- حساب می خواهی جان آدم
- حسادت دو ست از ضعف دوستیست

- حد آنشپیست که چون بر افروزدترو خشك بسوزد
- حسن اخلاق بر فتار خوب است نه بگفتار مرغوب
 - حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری
 - حسن تدبیر نصف معاش است
 - حسن خو به خدا دوست دازه
 - بمثل : حسن مه رویان اگر بد بودی ایزد در کلام
 - اینقدر در سورۀ یوسف چـرا پیچیده است
 - حسن غم خورو یا حسن غمکش
 - بمثل دیوار نم کش
 - حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن
 - حسود هر گز نیاسود
 - حفظ جان و اوجبست و حفظ وطن از آن واجب تر
 - حوض که پرشد سر میزند
 - حق بده حق بگیر آشنائیات مفت
 - حق بجای خود قرار گرفته
 - حق به حقدار میرسد
 - حق جل اعلی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد
 - حق بمر کز خود قرار گرفت
 - حق را به حق دار باید داد
 - حق شمشیر بران است
 - حقگوی اگر چه تلخ باشد
 - حق همواره منصور است و باطل پیوسته مقهور
 - حق مردم خور
 - حقیقت و گل سرخ هر دو خار اند
 - حکمت به لقمان آموختن بی ادبی است
 - حکمت کمال نفس است و زر زیور تن

- حکمت از لقمان
- حکیمی که با جهال در افتد باید توقع عزت ندارد
- حلوا گفتن دهن نسازد شیرین
- حمام بروی تر نشوی
- حمام ز نانه واریست
- حوت اگر حوتی کند کمپیر را در قطی کند
- (کمپیر Kampeer زن پیر)
- حیا حصار ایمان است
- حیف باشد بدشواری یا ری بدست آوردن وبه آسانی از دست دادن
- حیف دانا مردن و نسا دان زیستن
- حیف دانا که می میرد و افسوس نادان که می ماند
- حیلہ جو را بهانه بسیار است
- حیوان در پی صاحبش می رود



خ

- خار از زمین تیز می بر آید
- خار تیز از نودش معلوم (نوده Nawda بمعنی جوانه)
- خار پشتك بچه خوده گفت مخمل بچیم
- خار پشتك چوچه خود را گفت بخمل بچیم
- خالَم نیا مد نصف نان فایده مسا ند
- خالی دست روسیا
- خاك بر لب مالیدن
- خاك بخور آب نگهدار
- خاك خدا بندۀ خدا
- خاك را در چشمش زد
- خاك غریب پست است
- خا کساران جهان را به حقارت منگر
- خاك خشك در دیوار نمی چسبید
- خاك در آن خورده که تنها خوری
- خا موشی به که جواب سخت
- یا خاموشی عین ثواب است
- خانهات پر گندم

- خانه خالی دیو میگیرد
- خانه تنگ و روزی فراخ
- خانه ات خراب شود
- خانه از باد پیش بیرونه بانه ده یاده (خانه قبل از طوفان
- باد ویران است مگر باد بهانه میشود
- خانه پر خاتو بد نا مسر پیر خاتو (خانه پر از زن است مگر
- بدنام زن پیر است)
- خانه داماد چیزی نیست خانه عروس دنگ و دنگ است
- خانه شاه خبر نی و خانه عروس دنگ و دنگ است
- خانه دروغ گو آتش گرفت کس باور نکرد
- خانه ویران میشود چون طفل گردد خانه دار
- خانه دوستان بروپ دردشمنان مکوب
- خانه درویش را شمع به از مهتاب
- خانه درویش را شمع کم از مهتاب نیست
- خانه زنبور را شور میدهد
- خانه قاضی گردد بسیار است اما حساب دارد
- خانه ظالم خراب
- خانه که دو کد بانو باشد خاک تازانو باشد
- خانه گرگ بی استخوان نیست
- خانه نشستن بی بی از بی چادریست
- خانه ناروفته مهمان
- خانیم خانه خرو (مرغ) دبد بد برو (خرج مطابق دخل)
- خار از خوردی اش نیز است
- خاک بدستت زرسرخ بگرده
- خاک خدا بنده خدا

- خانه ايزك بچه شد يکنه شد و مرد (ايزك IzAK خنثی)
- خانه جوز بسیار است اما حساب ندارد
- خائن به همه حال مردود است و خدای و خلق از او ناخشنود است
- خائن خائف است
- خبری که دلی بیازارد بگذار تا دیگری بیارد
- خپک زیر بوریا
- خپ ما و خپ تو
- خدا از گرفتن کور و از زدن کر نجات بدهد
- خدا به عبادت ما محتاج نیست
- خدا بی دسته دست نه ته کل بزه شاخ
- خدا بگیرد جانت را که من بگیرم جای ت را
- خدا بی عیب است
- خدا این دست را آن دست محتاج نکند
- خدا دست را محتاج دست چپ نکند
- خدا يك دست را بدست دیگر محتاج نکند
- خدا خر را شناخت و شاخ نداد
- شاعری گوید :
- شاخ گاوین اگر خر داشتی هیچکس را گرد خود نگذاشتی
- گر به مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی
- خدا دارم چه غم دارم
- خدا خدمه بیا مرزد (خدمه - خودم را)
- خدا چشم را برای دیدن داده
- خدا دیر گیر اما سخت گیر است

- خدا را کسی ندیده اما بدلیل عقل شنّا خته اند
- خداره که نمی شناسی بقدرت هایش بشناس
- خدازده باشی و ار واح ز ده نی
- خدا قشلاقی ره شهری بکند و کته ره شکاری (کته Kata سگ نر)
- خدا گفت کلو واشربو نگفت که (کلو کلو)
- خدا می داند و می تواند
- خدا که میته نمیگه که بچه کیستی
- خدا کشته را بقربانی حساب میکند
- و یا خود مرده را بقر با نی حساب میکند
- خدا غریب را که میته خورده نمی تاند
- خدا ناترس سر سلا مت نمی برد
- خدا لك بخش است
- خدا یار بیکسان است
- خدائیکه دندان دهد نان دهد
- خدایکی یار یکی سخن شاعری درین مورد میگوید :
- روئی بمشرب فرمان بردن عشق خطاست خدایکی محبت یکی یاریکی
- خر از گله پس ماند یال و دمش می ریزد
- خدمت کرده را گناه لازم
- خر از همه گنده تر واو خوردنش بلند تر
- خر باربر به از شیر مردم در
- خربوزه بخور ترا پپالیز چه کار
- خربوزه خربوزه را دیده رنگ می گیرد - همسایه همسایه ره
- خر بوزه گر مه واریست
- خر به نمك چه می فهمد
- خر خالی یرغه میرود (یرغه yerjha نوعی از رفتار)
- خر بیکار سواری بچه ها
- خر که جو را دید گاه را نمی خورد
- خر را خدا شاخ نداده

- خر پیش بار یا بار پیش خر
- خر پشتش خارید به ته باردومه (دروازی)
- خر ته پام خر می شدم (خرزیر پام خر می پالم)
- خرچ به اندازه دخل است
- خر چه داند قدر جلو اونبات
- خر چه داند خوردن قند و نبات
- خر چه داند لذت قند و نبات
- خر خفته جو نمی خورد
- خر دمند بابی خرد پیکار نکنند و هوشیار با مست کار زار
- خر دمند باش تا توانگر باشی
- خر دمند طالب کمال است نادان خواهان مال
- خرده بینی بزرگ زیسان است
- خر را چه وروغن زرد
- خرس چیه که شپش با شه - هرات
- خرس را که یاد کردی سو ته در دستت بگیر
- بعضا عوض خرس، گرگ آوردند
- خر عیسی گرش بمکه برند
- چون بیاید هنوز خر باشد
- یا : خر حاجی گرش بمکه برند
- چون بیاید هنوز خر باشد
- خر کاری هم در یای علم است
- خر کاری کردن هم هنر است
- خر که از گله پن ماند گوش و دمش را ببر
- خر که از خر پس بماند بینی اش از بریدن است
- خر گوش کم خورده آسوده و آرام خاوکده
- خر گوش دم بریده را نمی خورند
- خرمن سوخته ، سوخته خرمن داند

- خر ندامت کره دار (خر راندام کره دار است - دروازی)
- خر نالمه بار خر نالمه (خر نمی نالده بار خر می نالده - دروازی)
- خر نداشتی خونه میرزی
- خروس بی وقت اذان میدهد
- خروس بی وقت
- خروس تابه هنگام
- خره چه و شو چه
- یا : خر مونده و شو چیری - دروازی
- خر مهره را با در برابر کردن
- خره که مانده بخنده
- خر همو پالا نش بدل شد
- یا : خر همو خر پالانش دیگر
- خر همان خر است پالانش تغییر خورده
- خس بدانان گرفتن
- خس کم و جهان پاک
- خسک زیر بور یا ست
- خس باشه و خار باشه شکم پر بار باشه
- خشت اول گر نهده معمار کج تا ثر یا میرود دیوار کج
- خشو گزدم زیر بوریاست
- خشویت دوست داشت که بوقت نان آمدی
- خشویت دوست نداشت
- خفته را خفته کی کند بیدار
- خلق خوب خلق را شکار کند
- خموشی معنی دارد که در گفتن نمی گنجد بیدل : درین مورد می-
گوید :
- (گوش پیداکن چو بیدل از کتاب خا موشان)
- معنی کز هیچکس نتوان شنود آورده است)
- خنده نمک زندگی است
- خواب زن چپ است

- خواب خر گوش
 - خواب چهار پهلو میکند
 خواجه باغ داری دارم
 - خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت
 - خواستن دادن دل است
 - خوان بزرگان اگر چه لذت یز است خرده انبان خود لذت تر
 - خواه سنگ بر شیشه زن خواه شیشه بر سنگ شیشه خواهد شکست

- خواهی نشوی رسوا هر ننگ جماعت باش
 - خوب گوش تا خوب شوی
 - خود آرائی عادت زنان است نه مردان میدان
 - خود بشکن طالع بین
 - خود ببین خدا بین نشود
 - خود را بکوچه حسن چپ زده
 - خودت را همراهی کو دکان برابر میکنی
 - خود پسندی جان من بر هان نادانی بود
 - خودت را راه نمی دهند مگر گوی که اسپم را بخانه قریه دار ببر
 - و یا خودت را راه نمی دهند میگویند که اسپم را خانه قاضی بسته کنید .

- خود پسند پسند خلق نیست
 - خود خوری سنگ خورد
 - خود کش بیگانه پرور
 - خود کرده را تدبیر نیست
 خود کرده را در مان نیست
 خود کرده را پشیمانی چه سود
 ویا : جان من خود کرده ای خود کرده را در مان نیست
 - خود کرده را نه درد است و نه در مان

- خود کوزه و خود کوزه گسرخود گل کوزه
- و یا: خود کوزه گر و، کوزه خر و کوزه فروش
- خود گوی و خود خندی عجب هنر مندی
- خودم اینجا گشتم ده قره باغ
- خود فضیحت و دیگران را انصیحت
- خود مرده را در قربانی حساب میکند
- خوده خوشیز خته نمو شه (خون با خون خمیر نمی شود)
- خوردگی مردگی
- خورد سر مایه را و سود نکرد
- خوردك كلان كار
- خوردن بایاران جواب دادن تنها
- خورده همان به که با یا زان خوری
- خاك در آن خورده که تنهها خوری
- خوردی را قبول کن نه بستی را
- خوش آمد گوی را بر خود مده راه
- خوش آمد هر که را گفستی خوش آمد
- خوش آن چا هیکه آب از خود برآرد
- خوش اصل جفا نکند بد اصل وفا
- خوش بخت آنکه پند ز وضع ز مان گرفت
- خوش وقت کسیکه زن ندارد
- خوش بخت کسیکه خورد و کشت بد بخت آنکه مرد و هشت
- خوش حال کسانی که بهر حال خوش اند
- خوش خوی همیشه خوش معاش است
- خوش روی کلید دلها ست
- یا - خوش خوی کلید دلهاست
- خوش سخن باش تا امان یابی
- خوش عالمیست نیستی هر جا که ایستی کس نکوید که کیستی
- خوش معامله شريك مال مردم است
- خوش معا مله باز معا مله ، بد معامله بس معا مله
- خوشه چین خوشه چین را بد بیند صاحب ز مین هر دو را

- بمثل : مهمان را بد می بیند صاحب خانه هر دو را
- خوشه يك سر دارد
- خو گیری از عاشقی بد تر است
- خون نا حق عاقبت دا منگی میشود
- خون موزی اجر ندارد
- خون بخون کس نمی شويد
- خون بخون شسته نمی شود
- خوی دایه را دایه می داند از همسایه را همسایه
- خوی بد را بهانه بسیار است
- خویشی بخویش سودا برضا
- خویش زن قلیه بزنی خویش مرد سکل بشور (سکل - كفش كهنه و فرسوده)
- و یا : خویش زن قلیه بزنی ، خویش شوی دیگ را بشوی
- خیانت پیشه دو نان است نا درستی آئین فرو مایگان
- خیر در خانه صاحبش را گم نمیکند
- خیره ده خانه صاحبش می برد
- خیز گوسا له تا کاهدان
- خیز پشك تادهن کا هدان
- خینه بعد از عید در پا یست بمان
- خینه بعد از عید واریست

د

- داگری شرط جهاننداری است

- دادن بدیوانگی گرفتن بعاقابی

- داروی بعد از مرگ

- داشته آید بکار گرچه بودزهر مار

- دال نداره که دال بازی کسنه (دار ندارد که دار بازی کند)

- دامن پاک را بادامن آلوده بندند پاک هم آلوده گردد

- دامن لیلی بلند است ودست مجنون کوتاه

- دانا به هیچ شهر وو لا یت غریب نیست

- دانا بینای خداست

- دانم که بدل دوست نداری ، قربان محبت ز مانی

- دانا به اشاره ابر و کار کنندادان بزخم چو گان

- دانه کنجشک میخورد در زیرلت بو د نه می ماند

- دانه انار وازی

- دانم که بدل دوست نداری ،

- دایه ازمادر کرده دلسوز تراست

- دایه مهر بان تر از مادر

- دایه دلسوز تر از مادر
 - دایه هر قدر دلسوز بیا شده مادر نمی شود
 - دختر آبی خوره توده یاد میدیه (دختر مادر خود را سخن می آموزد)
 - دختر بتو میگویم سنار تو بشنو (سنار sanaar سنویا خانم
- پسر)

- دختر سبزی پالك است
- دختر همسایه بنیش بچق
- یا : دختر در خانه خلمینی
- دختر تخم تره تیزك است
- دختریكه خانه دار بیا شده مطلقو بست
- دختریكه محبوب باشد خوب و محبوب است
- دلم آب روان است و خر چم آسیاب مگر دان
- در آتش درون بودن از بی خبر بودن
- در آسمان ستاره ندارد، د رزمین سایه
- در آسیاب درایی بی گرد نسبی برایی
- در آمد مرد را بخشنده دارد.
- دراز بریدی باز بریدی
- در بیشه گمان میر که خالیست
- شاید که پلنگی خفته باشد
- در بسته پاسبان نمی خواهد
- در بسته بلا بسته
- در بهار آنكه ترا دیده چه گلها بسته
- در شكند سخن نی
- در بیابان كفش كهنه نعمت است
- در پیراهن از خو شوقتی جای نمی شد
- در بلا بودن به از بیم بلا
- در ترا میگویم دیوار تو بشنو
- در تا خیر آفت است
- باتو كل زانوی اشتر ببند
- مولوی در مثنوی معنوی خود درین باره گوید :

- گفت پیغمبر به آواز بلند
 باتوکل زانوی اشتر بند
 - در جانبازی چه جای بازیست
 - در جای تهمت مرو
 - در جنگ حلوا تقسیم میکنند
 - در جنگ نرخ مشخص می‌کند
 در جهان فیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است
 - در جوانی ز حمت کش که در پیری راحت یابی
 - در جوانی که آب رفته با شد باز میرود
 - در خانه آرد نیست بیرو نش‌شش تندور
 در خانش نان پیدا نمی‌شود در بامش نو تا تندور
 ویا : در کندوی شان آرد نیست در بام شان نو تا تندور است
 - در خانه اش نان پیدا نمی‌شود نامش فتح خان
 - در خانه اگر کسی است یک حرف بس است
 - در خانه داماد خبری نیست و خانه عروس دنگ و دول است
 - در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد
 (هر چه که خداو هست)
 - در خانه خدا دایم باز است
 - در خانه دوست خود کمت-ر بروید ، هر چند که عزیز ید
 - در خانه موری شب‌نم طوفانست
 - درختای سر کوه را که شانده
 - درخت از میوه اش شناخته میشود
 - درخت گفته تا دسته از خودم نباشد سر مرا نمی‌برد
 - درخت میوه داره سرش خم است
 - درخت ای مینه یی خودش کرم خور مه - در وازی
 - درخت را از بین خودش کرم می‌خورد
 - در خمیر موی پالد

- در خوردی پستی - در جوانی هستی در پیری مستی - پس خدا کی می پرستی (خواجه عبد الله انصاری)
- درد از در مان گذشته
- درد بد را سزد دوی بد
- درد بد را دوی بد
- درد راه راهی درد را قهر کنمه صاحب خونه رهی هردوش، دروازی
- (درد رای از درد را قهر میکند صاحب خانه از هر دو شان)
- اصلا چنین : مهمان مهمان را ابد می بیند صاحب خانه هردو را
- درد کمپیر غوزه
- کمپیر نی دردی غوزه
- دردم بلا باشی در بیمش نی
- درد دندان باید کردن
- دردم از خدا گلیم از بنده (گله ام)
- دردم از خدا گله ام از همسایه
- درد دندان را علاجش کردن است
- درد مثل کوه می آید و مثل کاه میرود
- درد یکی بدیگری دیوار است
- در ز حمت نعمت است
- در زمستان از ناک کرده الاو بهتر است (الا و - آتش)
- در زمستان روغن بریزد آب نی
- در زمین لچ محکم شدن
- در زمین روزی و در آسمان ستاره ندارد
- درس اگر مشکل بود بی مغز را خواب آورد
- در سختی صبر پیشه گیر
- در سر دستر خان دشمن هم هست دوست هم هست
- درس شیطانی زود آموخته میشود
- در شب به روشنی چراغ و صدای سگ راه نروید

- در شب سخن آهسته گوی
 - در شهر يك چشمه‌بارفتی يك چشمه را پت کن
 - در طاق نسیان گذاشتش
 - در صبر غوره حلوا شده
 - در ضرورت ها صبر با ید نمود
 - در طریق دوستی ثابت قدم چون خاك باش
 - در عفو لذت نیست که در انتقام نیست
 - در عیب نظر مکن که بی عیب خداست
 - در کسی میکوبی و خانه که می‌پرسی
 - در کار خیر حاجت استخاره نیست
 - در کاسه سر آب داد
 - در گذر تاز تو در گذرند
 - در مثل مناقشه نیست
 - در محنت بصبر مو صوف و در نعمت به شکر معروف باش
 - در مرد مه زن يك مشنه که در ته زن دو مشته
 - در مزرع دهر هر آنچه کاری دروی
 - در ما بین زن و شوی میان حکری نکنید
 - در مرگ غنی و غریب یکیست
 - در میان دو سنگ آب شدیم
 - در زمان بکسی رسد که در دی دارد
 - در میان جنگ نریخ مشهخص میکند
 - در میان چار دیوار نخته بندم کرده ای
 - باز میگوئی که دامن تر مک-ن هوشیار باش
 - در نم موی می پالی
 - در میان دو کس دشمنی میفکن که بعد از صلح شایان
- شرمساری یابی

- دروازه شهر بسته میشود و دهن مردم نی
 - در نداری در بان چه میکنی
 - دروغگو اگر گفت شیر سفید است بگو رویت سیاه
 - دروغگو از دهن دروغ میشود
 - دروغگو حافظه ندارد
 - دروغگو دروغ گوید عاقلان تمیز کند
 - دروغگو دشمن خداست
 - دروغگو را تا در خانهش
 - دروغ آدمی را کند شرمسار
 - دروغ آدمی را کند بی وقار
 - دروغ گفتن زخم شمشیر ماند که اگر زخم به شود نشانش بماند
 - دروغ مصلحت آمیز
 - دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
 - در وقت آسایش بدست آر تادر وقت گرفتاری ترا بکار آید
 - درو گره دلش به درو نمی شود به کلوخ داسه تیز میکند
 - درویش به قناعت به از توانگر به بضاعت
 - درویش در قافله ایمن است
 - درویش زوال نه بیند
 - درویش هر کجا که شب آید سرای اوست
 - در هر جا که کورست نامش شور است
 - در هر چیز بازی در ریش پدر هم بازی
 - در هر دوغ خود را مگس می سازی
 - در همه آتش قتنی ، دروازی یعنی در همه کار تو خود را شریک
- میسازی

- در هر سری سری است
- در یا بد هان سگ نجس نمیشود
- دریا به لق لق سگ حرام نمیشود
- و یا : در جف جف سگ دریا حرام نمیشود
- و یا : در لق لق سگ در یا حرام نمیشود

- و یا : دریا از چلچل سنگ مردار نمو شه
- دریا که بد هن سنگ نجس نمیشود مثل : کی شود دریا به بوز
- سنگ نجس
- دریچه پست بود خمیده میتوان گذشت
- دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
- دزد بیو نمو شه هوخ سیر (دزد ثروتمند نمیشود و حریص
- قانع)
- دزد باشی بانصاف
- دزد باش مرد باش
- دزد خانه بدتر از دزد بیرون
- دزد خانه را کس گرفته نمی تواند
- دزد در سرش پر دارد
- دزد در سرش شاخ دارد
- دزد راهی رود صاحب خانه را هی
- دزد در کوه جا نمیشود
- دزدیکه فرصت دزدی بدست نیاورده باشد خود را امین میداند
- دزد زود صاحب مال را می بندد
- دزد را میگوید دزدی کن صاحب خانه را میگوید هشیار باش
- دزد طالب بازار است
- دزد مال برده جا یش را نبرده
- دزد مباحش از هیچکس (پاچا) نترس
- دزد نباشی از پاچا نترس
- دزد نادان بکاهدان می دراید
- دزد نابلد درکاهدان می افتد
- دزد ناگرفته سلطان است
- دزد هم خدامیگوید و کاروان هم خدا
- دزد نی خدا گمه و صاحب خونه نی - دروازی (یعنی دزد هم خدامیگوید
- صاحب خانه ام)
- دزد همیشه رو سیاه است
- دزد یکی گمان هزار
- دزد غاردیله (دزد بزدل است)

دزد که پیدا شد صد پا ته موخوره (هر گاه دزد پیدا شود می
توان صد فانه زد)

- دستار نداریم و غم هیچ نداریم
- دست بالای دست بسیار است
- دست بکار دل بیار
- دستت تا لندن آزاد
- دست خود را کارفر ما منت مردم نکش
- دست از سر ما بر نمیدارد
- دست تنگی سختتر از دل تنگی است
- دستر خان پدره ندیده
- دست دست را می شناسد
- دست خالی مایه خجالت است
- دست از همه چیز شسته
- دست دست اول
- دستش به انفجار نرسید گفت انفجار ترشست
- ویا دستش به آلو نرسید آلو تر شست
- دست به آلو نمیرسد میگوئیم ترش است
- دست شکسته تا وان گردن
- دست شکسته بار گردن
- دست چپ را از دست راست فرق کرده نمی تواند
- دست زیر سنگ است
- دست زور بالا
- دست شکسته را درون آستین به
- دست شکسته کار می کند دل شکسته نی
- دست مادرم درد نکند با این عروس آوردنش
- دست من شور است
- دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند
- دشمن بملا طفت دوست نشود
- دشمن چه کند چو مهر بان باشد دوست
- دشمن دانا بلندت میکند
- بر ز مینت میزند نا دان دوست

- دشمن با تو نسازد تو بادشمن بساز
- دشمن قویست نگهبان قوی تر
- دشمن اگر پشه است فیل بشمارش
- دشمن می گوید شکر و اردوست میگوید تیر وار
- دکانداری پای شکستگی است
- دکان بنجاره را دزد زده
- دکان عطار را دزد زده
- دل آزرده را سخت باشد سخن
- دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یکدل بهتر است
- دل بدل آئینه است
- دل به بدل راه دارد
- دل را بدل ریست درین گنبد سپهر از کینه کینه خیزد و زامهر مهر
- دل بسوزد از چشم کور آب می رود
- دل بی غرض کشاد
- دل بی غرض و سیع
- دل رونده ندارد تنبان ته کش (زیر بغل)
- دلش را بیاب کمرش را بکن
- دل گویند در گاه حق است
- دلم خوش است نوکر بیگم شکم گرسنه و حالت سگم
- دلم را خالی کردم
- دل مادر به بچه از بچه در کوچه
- دل مادر به بچه از بچه سنگ خارا
- دل ناخواسته عذرش بسیار
- دل نمی شه ترازو بزمین میزنی
- دل دوستان آزدن مرد دشمنان آوردن است

- دل ديگر ها دل است و دل ما گل
- دل نظر گاه حق است
- دم خره كه از هر رود كه قريش كنى يك قريشه (دم خر را از هر طرف كه اندازه كنى يك وجب است)
- دم تيره نمد گرفته
- يادم تيره پشم گرفته
- دم غنيمت است
- دنگ دنگ همش يك رنگ
- دندان كه در دهن نبود خنده خوب نيست
- دنيا جاى دل بستن نيست
- دنبه را بگرگ مى سپارد
- دنيا بيك قرار نيست
- دندان كه درد كند با يدش كند
- دنيا با ميد خورده ميشود
- دنيا پنج روزه است
- مثلاً شاعرى گويد :
- دنيا همه هيچ و كار دنيا همه هيچ
- اى هيچ زبهر هيچ در هيچ مبيچ
- دنيا دار مكافات است
- دنيا را آب بگيرد مرغابى ر اتازانو است
- دنيا را جو بگيرد نصيب خر نيم پاو است
- دنيا كشتگاه آ خرت است
- دو از اسب جو از صا حبش
- دواى درد دندان بهتر از كندن نمى باشد
- دوبي را روز عيد معلوم ميشود
- دوبي را شب عيد معلوم ميشود
- دو پارا در يك موزه انداختن سخت مشكل است
- دو پانزده يك سى
- دو پاى داشت و دو پاى ديگر قرض كرد
- دو تر بوزييك دست گر فته نمى شود

- دو چیز محال عقل است خوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از و قت معلوم
- دو خر بوزه بیک دست گر فته نمی شود
- دود الاو به از پلو
- دود از کنده بر میخیزد
- دود از کنده پوده بر میخیزد
- دور بر و هموار برو
- دور برو جور برو
- دور رفتی نزدیک یافتی
- دور برو که گرگ نخورد نزدیک نیا که رو ته نیبم (رو ته - رویت را)
- دور برو که گرگ میخورد پیش نیا که بدت میبینم
- دوری دو سستی
- دوست آن باشد که گیرد دست دوست
- در پریشانی حالی و در ماندگی - سعدی
- دوست آن است که با تو - و راست بگوید نه آنکه د روغ را راست انگارد
- دوست آن است که بگریا ندشمن آنست که بخنداند
- دوست آئینه دوست است
- دوست از دوست گله دارد
- دوست جا هل دشمن جا ن است
- دوست خود مدان آنرا که دشمن دوستان تو باشد
- دوست دوست حسابش را راست
- دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند بتواند
- دوست شدی از مال نترس دشمن شدی از جان
- دوست شدی از مال نترس دشمن شدی از سر
- دوست گر یانده گپ میزند دشمن خندانده
- دوست و فاکیش بهتر که خویش جفا اندیش

- دوست همه کس دوست هیچ کس
- دوستی بامردم دانانیکو ست دشمن دانا به از نادان دوست
- دوستی بی جهت ممکن است دشمنی بی غرض محال
- دوستی را که بعمری فراچنگ آرند شاید که بیکدم بیازارند
- دوستی دوستی می آورد .
- دوستی کن که محبت زمحبت خیزد
- دو صد گفته چون نیم کسر دار نیست
- دو کس مردند و تحسیر بردند- یکی آنکه داشت و نخورده و دیگری آنکه توانست و نکرد
- دو لت اگر پدید آید به آنچه باید رهنماید
- دولت اگر دو لت جمشید ی است
- موی سفید آیت نو میدی است
- دو لت بخود داری آبرو و بمردم
- یا: مال اگر بخود داری آبرو به مردم
- دولتی بهتر ز عقل و علم نیست
- دو لت طرف دو لت می رود
- دو لت سر دو لت می آید
- دویدن افتیدن هم دارد
- دویدن پشک تادر کمدان
- دویدن را دیدی غلتیدن را انی
- دویدن را دیده افتیدن را نی
- دویدن موش تادر کمدان
- ده خرمون توبار (باد) نه میه چر شاخ خو ماره بدی (
- ده آبادان به که صد ده ویران
- ده در ویش در گلیمی بخشینه دوباد شاه در اقلیمی نگنجد
- ده سر خو خورده ده دل خو گرفت

- دهقان برار - یتیم قرار
- دهقان عیار که ره نگهدار
- ده کشا درخت کشا
- و یا ده کجا درخت ها کجا
- ده بدیوانه می خندد و دیوانه بده
- و یا دیوانه بده می خندد و ده بدیوانه
- ده منی مسکی خود پاشه ره نمینگره ده دیگا مو روش مو کو نه
- (میان مسکه خود مگس رانمی بیند در میان مسکه دیگران موی می بالاد)
- ده نام شنیده که علی آ بادشاره
- دهن دید و شکم ندید
- دهن گفت آمد شکم گفت قیامت
- یا : دهن گفت آمد شکم گفت نیاید
- دید گو (دیگدان) سر سه پای ایسته په
- ده می بینی و فرسنگ می پرسمی
- ده خراب خراج ندارد
- دهن سگ بلقمه بسته به
- ده و یران چراغ ندارد
- دیدگی هاشیمان و نا دیدگی ها در ارمان
- دیدی بازی ندیدی دزدی
- دیده دوستی از دیده عیب نابیناست
- دیدار دوست آب حیاتست ودوری آن ز هر ممات
- دیر آشنا زود رنج
- دیر آبی و درست آبی
- یادیر آید خوب آید
- دیر ماند زیر بار ماند
- دیر آید درست آید
- دیر گیر سخت گیر
- دیک دیگچه ره گفت روت سیاه

- دیگر دیگرست و جگر جگر
- دیگر دلدۀ واری میجوشد
- دیگر شریکی را سر چهارراهی بشکنان
- دیو آزموده به از مردم نـآ آزموده
- دیو بگریزد ازان قوم کـ قرآن خواندند
- دیوار درون بگرده بیرون نی
- دیوار ما موش داره موشهای ما گوش داره
- دیوار موش دارد موش گوش دارد
- دیوار نم کش
- دیوانه بکار خویش هو شیواست
- دیوانه بکار خود هوشیار
- دیوانه باش تاغم تو د یگران خو رند
- دیوانه بگریز که مست آمد
- دیوانه را دنگی و شیشه خانه را سنگی
- دیوانه را دیوانه می شنا سد
- دیوانه را هوئی بس است
- دل نظر گاه حق است
- دیوانه شدی بکوه بالا شدی
- دیوانه هم شدیم وغم ما کسی نخورد
- دیوانه همان به که بود اندر بند
- دیوانه را دست دادی ای بند دستت می قپه
- یا: ... ره دست دادی ای بند دستت می قبه
- دیوانه غلط کند از سر گیرد
- دیوانه که دیوان را بیند خوشش آید
- دیو چو بیرون رود فرشته رود
- دیه بر عا قله است
- یا : دیگر بر عا قل است

ذ

- ذره را با خورشید چه نسبت
- ذکر حق دل را منور میکند
- ذکر کدورت کدورت آرد
- ذکر خیر و ثنا از توانگری و غنا
- ذکر عیش نصف عیش است
- ذکر کدورت آرد
- ذکر احسان و بال احسان است
- ذلت و عزت بدست خود شخص است
- ذلت در طمع و عزت در قناعت
- ذوق چمن از خاطر بلبل نمی رود
- ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار برو

ر

- راستان رسته اند در روز شمار
- رستی از کمان و کجی از تیر نیاید
- راستی از تو ظفر از کردگار
- راستی رازوال کی باشد
- راستی را زوال نیست
- راستی زوال ندارد
- راست است که دروغ از ما ست است
- راستی رستی
- راست و دروغ بگردن راوی

- راست گفتن تلخ است
 - راستی که بدروغ ماند مگوی
 - راستی موجب رضای خدا ست
 - راستی آور که شوی رستگار
 - راستی و رستگاری سبب ایمنی و رستگاری ز یست
 - راز دل جز بیار نتوان گفت
 - راز دوست در دل دوست
 - راز خود بایار چندان که بتوانی مگو
 - راز دل بازنان و کو د کسان مگوی
 - راز کس در دل کسی نگنجد
 - رازیکه پنهان خواهی بادوست دوست مگوی که شاید او را دوستی
 باشی

- راضی شدن معنی تسلیم شدن
 - راه اغیل بکاهدان
 - راه بیقوت مکر و افسون است وقوت بی رای جهل و افسون
 - راه کوتاه را مکن بر خود دراز
 - راه مرده نزدیک است
 - راه مشتك به آسیاب ۱ سمت (مشتك یعنی خریطه آرد)
 - راه موش به آسیا
 - رحم بر بدان ستمست ، بر نیکان و عفو بر ظالمان جو رست
 بر مظلومان

- رحم کن تا رحم بینی
 - ر حیم باش تا محتشم باشی
 - رد احسان غلط است
 - رد دشمن قبول دوست
 - رستگاری در راستی است
 - رشته در گردنم افکنده دوست
 می برد هر جا که خاطر خواه اوست

- ر ضای دوست بدست آر و دیگران را بگذار
- رعیت از رعایت شاد و مملکت از عدالت آباد گردد
- رفت که ریش آرد بروتش راه هم سوخت
- رفتن و نشستن به از دویدن و گسستن
- رفتنت شوه آمدنت نی
- رفتی در خانیکا آوردی خوریکا
- (رفتی در خانها آوردی خبرها)
- رفتی باجارت آمدن به ارادت
- رفتن به ارادت آمدن باجارت
- رفیق اهل غفلت هر که شد از کار می ماند
- رفیق خو ب چون اکسیر نایاب است در عالم
- ر موز مصلحت ملک خسروان دانند
- ر موز عاشقان عاشق بدانند
- رقیبا من نمی خواهم که در پایت خلد خاری
- چنانست دوست میدارم که از چشممت گزد ماری
- رگ خوا بش را یافته
- رنج خود و راحت یاران طلب
- رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ
- رنج دیگران ضایع مکن تارنج تو ضایع نگردد
- رنگم ببین حالم میرس
- رنگ و ر خسار خبر مید هداز حال دلت
- روادار نیستم که خار در پایش بخلد
- رو باه از دست پوستش به عذاب است
- رو باه به خرسوار و میخورد
- رو به به امید... قشقار (qeshqaar)
- گوسفند نر برای نسل گیری (
- رو برو به از پهلو
- رو به رو شیشتن به از پهلو بود

- روز گار سیه را محتاج خاکمتر کنند
- روح راصحبت ناجنس اذابست الیم
- ردم رو دمه خورد (کنایه از گرسنگی)
- رودام رودامه می خورد (روده هایم روده هایم را خورد - مرا د از گرسنگی شدید)
- روز امید دراز است شب ناامیدی کو تاه
- روز های سیاه کو تاه است .
- رو ز خوش در زندگی هر گز نیست
- روز بد دوست ندارد
- روز سیاه در پیش است
- روز ملنگ و شو پلنگ
- روزی رسان روزی میرساند
- روزی بپای خود از در کسی درون نیاید
- روزی بدانش نیفزاید و نادان از فاقه نمیرد
- روزی خور روزی می خوره ابله غم
- روزی کس را کس نمی خورد
- روزی خود در سفره د یگر میخورد
- روزی مهمان همراه مهمان
- روغن طرف روغن میروود
- روغن از سنگ می کشد
- روی تنگ دستی سیاه
- روی خدمت بر آستان با ید نه سرر عونت بر آسمان
- روی داری روی داری
- روستایی را اگر روی دادی بوی دامادی می آید
- روی برایش نمانده که باز آمده بتواند
- روی کسی را خدا از راه راست نگر داند
- روی زیبا حاجت مشاط نیست
- مثل : ز فطرت جلوه دارد جمالش ساده چون آ هو
- نه زلفش شانه می خواهد نه چشمش سرمه در صحرا

- روی دروغ گو سیاه
- روی مفلسی سیاه است
- روی نابود گی سیایه
- ره تیره پشم گرفته
- ره دور تو شش زور (تو شه Tosha آنچه که درسفر باخود می گیرند)
- ره چنان رو که ر هروان رفتند
- ره میشه و توشه نی
- ریختن آب رو شنیست
- ریش از من و اختیارش از خان ملا خان
- ریش از من اختیارش از شما
- ریگ در موزه و کیک در تنبان
- ریش از میه جنیید و نه شی از مردم (هر کسی خود را صا حب اختیار کارم میداند)
- ریش سکه مرد است
- ریش در آسیا سفید کرده

ز

- زار (زهر) سفید جر غـاد (ماست) میش (ضرر خوردن دوغ
درمیزی)

- زاغ رفتار کبک را تقلید کرد رفتار خودش از یاد رفت

- زاغ از هوشیاری بسیار ... میخورد

- زاغ واری هوشیار است

- زبان تر جمان است

- زبان در دهان ترجمان است

- ز بان پاسبان راز است

- زبان خوب سرسبزی مید هد

- ز بان خوش مار را از سوراخش بیرون می آورد

- زبان خوب ماره از ایچه اش میکشد (اچ aycha خانه)

- ز بان را بهر طرف بهر خانی می چرخد

- زبان زاغ را زاغ میداند

- زبان زیر زبان دارد

- زبان زیر زبان داشتن

زبانش مو بر آورد
 - زبانش بریده شد
 - زبان طفل را طفل میداند
 - زبان نیست آ سیای گر دا ناست
 - زبان هم قلاست هم بلاست
 - زبان یار من ترکی و من ترکی نمیدانم
 اصل شعر اینطور است :
 - زبان یار من ترکی و من ترکی نمیدانم
 چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من
 - ز حمت بود در ویش را نا گه چو مهمان در رسد
 - زخم تلوار میرود زخم زبان نی
 - زخم تیر بر تن است ز خیم سخن بر جان
 - یا : زخم سنان به شود زخم زبان نه
 - زخم تیر جور شود زخم زبان نه
 - یا : زخم زبان سو زنده تر که زخم سنان
 - زخم زبان جور نمی شود زخم شمشیر جور میشود
 - زخم سرسنگ را سنگ علاج میکند
 - زرازان بکنند بر آید بخیل بجان کندن از دست
 - زر پاک را از امتحان چه پاک
 - زر دار را دشمن بیشمار است
 - زر را دوست بسیار است
 - زرزر آرد گنج گنج
 - زر کار کند مرد لاف زند
 - بمثل : کاره مساله میکنند لاف بی بی میزند
 - زر سفید بروز سیاه کار آید.
 - زر قلب واپس می آید
 - ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
 - زغال بید واریست

- زق زق بیچه آخر به گریه
- زکات تخم مرغ پندونه اس نه هندونه - هرات
- زکات مال بانفاق وزکوه علم بارشاد ست
- زکوه مال بدر کن تا بلابرود
- زلف در مقام شانه پر یشا نی
- ندازه و د ختر را به سیال دا دن پشیمانی
- ز مانه با تو نسازد نو بازمانه بساز
- ز مانه باتو نسازد تو با زمانه ستیز
- زمانه سقله پرور است
- ز مانه کچ رو شان ببر کشید بیدل
- هر آنکه راست بود خار چشم افلاک است
- ز مستان رفت رو میاهی به ذغال ماند
- زمستان در گور وروی بر ف سفیدش در گور
- ز مستان مرگ غریب است
- زمستان و یخ خوردن
- زمین را او خراب میکند آدم را آدم
- زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار
- زمین بی سنگ بی ننگ
- زمین سخت و آسمان دور
- زمین سخت و آسمان بلند
- زمین سخت باشد گاو از گاومی بیند
- زمین نرم آبروی بیل دار
- زن بد درسرای مرد نیکو - اندرین عالم است دوزخ او - سعدی
- زن بلای خانه
- زن بلاست هیچ خانه بی بلامباد
- زن بلاست الهی هیچ خانه بی بلا نباشد
- زن تانزاید بیگانه است
- زن را با تیر زن ، اگر مرد دیگر زن ، اگر نمرد دیگر زن

- زن سیال گرفتن سخت است نگاه کردنش آسان
- زن ناسیال گرفتن آسان است و نگاه کردن سخت
- زن صندوقچه نا موس مرد است
- زن جفا سگ و فا
- زن خانه داری میکند مرد نان آوری
- زن د هقان از که پنهان
- زن خوب اگر میان لشکر رود بر دامنش گردی نه نشیند
- زند ، زندگی خود را میکند ای بجان کسی که رفت
- زندگی بار گران ما شده
- زنده کسی که دمی دارد
- زنده کسی که زن ندارد
- زنده در گور
- زن بد اگر در شیشه محبو س گردد کار خود را خواهد کرد
- زن نداری غم نداری
- زندگی خودش غم است
- زندگی برق و آری در گذر است
- زندگی دو روز است
- زن کوچه باشی وزن بچه نی
- زنهار کسی رانه کنی عیب که عیب است
- زن هر جا که باشد نزد شوهر عزیز است
- زن هر کاره کل کارش نیمکاله
- زن هر کاره کل کاره میتانه
- زن یلجه و قرض کنده
- زور از زاری کم نموشه - زور از تضرع کردن نمی کا هد (
- زورت بخر نرسید بزن د ز پالانشی
- زورت بخر نرسی بزن باردوش خویش (دروازی)
- زور بکشتن د هد زر بجهنم برود
- زورت در کمرت
- زور ده مرد چه باشد زر يك مرد بیار

- زور قالب ندا رد
- زور کم قهر بسیار
- یا : کم زور سیر قهر
- ز هر خر من خوشه
- یا: ز هر چمن سمنی
- یاز هر چمن گلی
- یا : ز هر باغ گلی بس
- ز هر يك قطره و صد قطره ندارد
- زیر پلو ملی می بر آید
- زیر کاسه نیم کاسه است
- زیره بکرمان می برد
- زینت دیوار گاه گل است زینت انسان لباس
- زیر ریش خرسوار تیر شدن
- زیر سایه شتر راه میرود
- زیر کی بلای جان است
- زینت ز نان عفت است زینت مردان غیرت
- زیور ادب بهتر که جلب ذهب
- زیور مرد علم و ادب است

س

- سازنده ببرد نه مرده شوی
 - سالیکه قحطی آمد اول او لا دقشلاق می میرد
 - سالها گدائی کرد و شب جمعه را نشناخت
 - سایه را با سنگ گرفتند
 - سایه را از عاجزی هر کس ته پا میکند
 - ویا : سایه اش را به سنگ می کوبد
 - سالیکه گرم آمد زن ریش میکشد
 - سالیکه نکوست از بها رش پیدا است
 - سایه قچه قر بان نمیکند (سایه قچ را قر بان نمی کنند)
- هرات

- سخاوت نشانه بختیا ربست و سر مایه کا مکاری
- سخت دلی از سیری خیزد
- سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش
- سخن آهسته گوی که دیوا رگوش دارد
- بمثل : دیوار ما موش دارد ، موش ما گوش دارد .
- سخن آئینه مرد سخن مرد گوست
- سخن از سخن خیزد

- یا : گپ از گپ می خیزد
- سخن اگر زر است خا موشی گوهر است
- سخن بد زود پخش میشود
- سخن بد از شمشیر بر نده تر است
- سخن مردم دیوانه سرا سرفال است
- سخن مردان جان دارد
- سخن تا پیرسند لب بسته دار
- سخن چین بدبخت همزم کش است
- اصل شعر اینطور است :
- میان دوکس جنگ چون آتش است
- سخن چین بد بخت همزم کش است
- سخن چین دشمن هم جنس خود است
- سخن چین شریک شیطان است و دشمن انسان
- سخن حق تلخ و سخن شنیدن مایه دو لت است
- سخن راست تلخ است
- سخن راست از دیوانه بشنو
- و یا : سخن راست را اطفال میگویند
- سخن راست کلام خداست
- سخن سنجیده گو تا دوست رادشمن نگردانی
- ز حرف بی تامل آشنایی گانه میگردد
- سخن نا اندیشیده از ناسنجیده
- سخن یکیست و دیگر ها سخن آرا نیست
- سر از با دار مال از قرضدار
- سر انجام حيله گرفتار نیست وفرجام مکر عذر و خا کساری
- سر انجام قمار ادبار است وفرجام ستم ناگوار
- سر باشد تا قین کم نیست (تاقین ، کلاه سر)
- سر باشد کلاه پیدا میشود

- سر باشد کلاه بسیار است
- سر بیای دشمن منه اگر چه قوی دست باشد
- سر بد به بلای بد
- سر بریده صدا ندارد
- سر بده و سپر مده
- سر بریده سخن نمیگوید
- سر بیدرد ترا بدرد گرفتار میکنی
- سر بی عشق کدو
- و یا کله بی عشق کدو
- سر بشکند ته تا قین دست شکند درون آستین
- سر بی گناه بالای دار نمیرو
- سر پیری و معرکه گیری
- سر پشقل بالا شده لندن می بیند
- سر تر قیده غلام را همه می بیند ، دل پر خون بی بی را کسی نی
- سر ته در گریوانت یرتا فکر کن
- سرت بوی قرمه میدهد
- سر خود بازن مگوی
- بمثل : راز خود با زنان و کودکان مگوئید .
- سرخ از طلا باشی و سفید از نقره
- سر خر بالا شدن یک شرمندگی و تاشدن دگر شر مندگی
- سر خر سوار و خر گم کرده ام
- سر خر نیزه بازی ... ن لچ آتش بازی
- سر داماد را که به دبه روغن درون کنی خشک می بر آید
- سر زاغ بو دنه گیری
- سر زخم نمک می پاشی
- و یا : سر زخم نمک پاشیدن
- سر ز نش و جدان سخت تر که درد بیدرمان

- سر سیری يك لقمه پیچ سیری
- سرش را خواست دوا کنند چشمش کور شد
- سرش به تنش بارشده
- سر فتيله را چرب می باید کرد
- سر فدای شکم
- سر کل کلاه بخمل
- سر کلا نش هنوز زیر لحاف است
- سر که مفت از غسل کرده شیرین
- سر که مفت به از غسل است
- سر مار را باید کوفت
- سر مایه را به آرزوی سود بسیار از دست مده
- سرم را بشکن نرخم را مشکن
- سرک کل دلم نازک
- سر و از راستی دراز باشد
- سر مه آزموده را آزمودن خطاست
- بعضا میگویند : آزموده را آزمودن خطاست
- سر مه پاروی چشم است
- سر ندار را نبرند
- سر ها پا شده پا ها سر
- سره باشی در بین گله باشی
- سریکه عشق در او نیست در کفن بهتر
- سری که عشق ندارد کدوی صحرائیست
- سری که عشق ندارد کدوست
- سزای بی پیر را بد مذ هب میدهد
- سزای قروت آو گرم
- یا : اجل قروت آب جوش
- سزای گران فروش نخریدن

سعادت به بخشایش داور است نه دردست و بازوی زور آور است

- سعی و نصیب با هم توأم است

- سفالک از سر تقار که (سفالک از جنس تقارک است) هرات

- سفره نانه کـودک خلاص میکند گاه دانه گو ساله

- سفره هم نان است هم لنگ حمام

- سفیدی باسیا هی نقش بندد • سیاه گر سرخ بپوشد خربخندد

- سفیدی کفن دیده ای عذاب گور را نی

- سکوت موجب رضا است

- سکوت علامت رضا است

- سکه اش رواج ندارد

- سگ به شستن پا کیزه نگره - دروازی

- سگ به هفت دریا بشوی پاک نشود - سعدی گوید :

سگ بدر یای هفت گانه بشوی

چونکه تر شد پلید تر باشد

- سگ که به آب تر شود پلید تر شود

- سگ به قلاده رنگین شکار نکند

- سگ بت خاکی واری از دور تله میزند

- سگ حق شناس به از آدم ناسپاس

- سگ در سایه شتر می زودمگوید سایه من است

و یا : سگ سایه شتر را سایه خود میداند

- سگ را وقت شکار ... می گیرد

- سگ در خانه صا حبش شیر است

- سگ در خانه صا حبش دلیر است

- سگ زرد برادر شغال

- سگ ماده به خانه صا حبش شیر تر است

- سگ مست با صحرا جنگ میکند

- سگ سر پخال

- سگ سگ است هر چه پاسبان باشد

- سگ عف عف میکند کا روان براه خود میرود
- سگ گنده از پای صا حبش گیرمه (سگ بد از پای صا حبش
گز میزند)

- سگ میدانه و سناچ
- سگ تانزنی نه جقه (یعنی سگ را تانزنی نمی جخند- دروازی
جخند از مصدر جخیدن بمعنی عف عف کردن
- سلا مت در خموشیست
- ویا سخن سنجیده گو ای مرددا نا یا خموشی
مثل خموشی معنی دارد که د رگفتن نمی گنجد
مثل : پختگی دیگ سخن را باز میدارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مد عا خام است و بس
- سلا مت در کنار است

- سلام سلا متی می آورد
- سلام رو ستائی بی مطلب نیست
- و یا سلام د هاتی بی مقصد نمی باشد
- سلام سلامتی ایمان است
- سلام مستحب است
- سلام از عالم بالا آمده
- سلام سنت است و جواب آن واجب است
- سلیقه که نیست جان در عذاب
یا : عقل نباشد جان در عذاب
- سنجته که بخر وار بخوری با پوست بخور
(سنجیت یعنی سنجید)
سنگ از سنگ دیگی خوده جایه (سنگ به اتکای سنگ دیگر به پای
است)

- سنگ بپای لنگ است
- ویا: هر جا که سنگ است ده پای ده پای بز لنگ است

- سنگ بجای خود سنگین است
 - سنگ بد را شکسته میباشد
 - سنگ بزرگ بر داشتن علامت نزدن است
 - سنگ تابستان خو راك زمستان
 - سنگ در آسیاب نمی پرسد
 - سنگ روی یخ
 - سنگ سنگ را می شکند سنگ شکن هر دو را
 - بمثل : به ماهی ماهی ره میخورد ماهی خوراك هر دو را
 - سنگ كو چك سر بزرگ را می شکند
 - سنگ وزمین را آب نمی برد (wazmen سنگین)
 - سنگی را که نتوانستی با لاکنی بوسه کن و بگذارد
 - سنی بلخ شیعه کشمیر
 - سنگی را که ورداشته نتوانستی مچه کن و تیرشه (مچه Masha بوسه)
 - سوار از دل پیاده چه خبر دارد
 - سوار شدن خر يك عیب باین شدنش دیگر عیب
 - سواره را بگیر که پیاده بجای است .
 - سوال از ریسمان جواب از آسمان
 - سوال کردن عیب نیست اما ندانستن عیب است
 - سو خه دروغگوی با زی مید یه (حریص را دروغگوی می
- فریبد)
- سود گر پنیر در شیشه می خورد
 - سود سفر سلامتی است
 - سود اگر خواهی زیاده از اندازه مطلب
 - سودای اول نیکوست
 - سودای اول بوی مشک دارد
 - سود ناکرده درجهان بسیار است
 - سوره (سواره) صارا (صحرا) ره میزنه یادو خانه ره
 - سو گند براست نباید خو رد چه به دروغ
 - سو گند دروغ بنیاد عمر را میکند

- سو زن بجان خون بزن بسود جوال دوز را بجان مردم
- بمثل : سیزونه ده جان خوده تیبنه را ده جان دیگا
- سوزن را بجان خود و سوزن تیبنه را بجان دیگران
- تیبنه *laydana* سوزن کسان که توسط آن جوال دو خته شود ،
خوردتر از جوال دوز
- سو لش از زیر داس بر آمدار غوان میشود
- سو لش *solash* در اصطلاح مردم بدخشان ار غوان است
- سه بجل داند که زر ها در کجاست
- سه چیز بی سه چیز پا یدار نماند : مال بی تجارت ، علم بی
بحث - ملك بی سیاست
- سیاه روزی محك دو ستان است
- سیاست بقدر جنا یت
- سیب که به مثقال میخسوزی پوست کرده بخور
- سیا هی گلیم برود من نمی روم
- سیب خلاص شد روی با غبان سیاه شد
- سیرت به از صورت
- بمثل : آدمی بسیر تست نه بصورت
- سیخ دراز باشد دست نمی سوزد
- سیر را از گرسنه و سوار را از پیاده چه خبر
- سیرش ندیدم سفرش پیش آمد
- سیر را چه غم گرسنه
- سی سال آ سیابانی کردی مزد گرفتن را یاد نداری
- سیل آ خر راه از صحرا بد زیا میبرد
- سیل بین عقل چهل و زیره داره
- سیل بی پروا از پای می افگند دیوار را
- سیل چون از کوه فراید از تك و تاز ایستد
- سیلی استاذ به از صلۀ مادر
- مثل : جور استاد به زمهر پدر
- سیلی نقد به از حلوای نسیمه

- سیم بخیل و قتی از خاک برآید که او خود در خاک رفته باشد
- سیماب واری بی قرار است
- سینۀ بی کینه ، دل بیغم کجاست
- سیه دلی دیوات سر قلم راسیه میکند
- سیه رو به شستن سفید نمی شود

ش

- شاخ گل هر جا که وید گل است
- شاخ بز خارید نان چو پانه می خورد
- شاخ گاو واری در گل گور می کنی
- شادی و نجاری
- شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن
- شادی يك تنگه زنجیرش بیست تنگه
- شاشیو بر فیه سلاخ نمی کند (شاش او برف را سوراخ نمی کند)
- کنایه از بی اهمیت بودن لاف و گراف - هرات
- شام شد کار تمام شد
- شاعر آنست که آزاد بود افکارش
- شاه می بخشد و شاه قلی نی
- ویا : شاه بخشید و شاه قلی نی
- شاه اگر عادل نباشد - ملك ویران میشود
- شاهد رو باه دمش
- شاهنامه آ خرش خوش است
- شب خیز باش تا کامر و باشی

- شب ما هم صبحی دارد
- شب دراز است قلندر بیکار
- شب‌نم بخانه مور چه طوطان است
- شتر اوغیل بو تله اش نسی اوغیلی (شتر که در آب خواب کرد
بو تله اش هم خواب میکند)
- شتر بار می برد و خار می خورد
- شتر بغمزه در آمد پالیزه ویران میکند
- بمثل : شتر را گفتند غمزه کن پالیز را ویران کرد
- شتر به کجی خود نظر نمیکند - شتر پاشنه خود را نمی بیند
- شتر دیدی نی
- شتر در خواب بیند پنبه دانه
- شتر را که بار کردی کار خود را فکر میکند
- شتر کجی خود را نمیداند
- شتر که گاه مابه گردن خوره دراز میکند
- شتر به کولیزاو مید هی
- (کولیز چمچه کلان چوبی)
- شتره گفتن از درخت چیه می آید گفت بریشم کاری
- شتر هر چند کلان با شد زخمش نیز به همان اندازه بزرگ
است .

- شتر همه را بر داشت اما به ایلک خواب کرد (ایلک awlak
مثل غربال اما نازک و خوردتر از آن که توسط آن آرد را از سبوس جدا
کنند)

- شته فیل را فیل می بر دارد (شته shata پیای زدن)
- شجاعت بکردار است نه بگفتن
- شخص دزد در کوه جای نمی شود
- شد آ بی نشد للمی
- شد نشد دیگر چه خواهد شد

- شرط است که شرط بپایان ببرند
- شرط توانگری اتفاق و چاره بینوائی شکبیا نیست
- شرم و قار مرد است
- شری بخیزد که خیر ما باشد
- شریك دزد ر فیق قافله
- شش نقد به از دمه نسبه
- شعر خوب فرزند رشید است
- شف شف مکن شفتالو بگو
- شکار رو باه رفتی ا سلحه شیر بگیر
- شکاره تازی کرده خوشحالی ره کته میکند (کته Kata سگ رمه ونس)
- شکر پشی از بی مو شیه
- شکر نعمت نعمت آرد
- شکم خالی صفای دل است
- شکم سیر را حت دیو
- شکم گر سنه نان وآب سیر میکند اما قلب گرسنه هرگز سیر نخواهد شد
- شکم گر سنه وروغن چربو
- شکم ملا قنار خدا
- شکمه فند زده نمی شود (فند Fand بازی دادن)
- شلغم پخته به که نقره خام
- شماتت اعدا به که سر ز نش دوستان
- شمشیر نیک ز آ هن بد چه کند کسی
- شمع را پشت و رو نمی باشد
- شمع را سر ز دن روشن دارد
- شمله بمقدار علم
- شمع در بزم کوران سوزانیدن
- شنا ختن و قت فرض است
- شنیده کی بود مانند دیده ویا (شنیدن کی بود مانند دیدن)

- شنیدی که علی آباد شهر است
- شو پلنگ روز ملنگ
- شو در میان خدا مهربان
- یا : شب در میان است خدا مهربان است
- شوق در هر دل که باشد رهبرش در کار نیست
- شو گم روز پیدا
- شوی مرد قرضدار اوست
- شوهر نزد زن محبوب است
- شیر از مورچه میگریزد
- شیر بیشه از نی نترسد
- شیر دور میدان و سیع
- شیر زد رو باه خورد
- شیر گاو دندان گاو
- شیر مرغ و جان آدم پیدا میشود
- شیر قالین دیگر شیر نیستان دیگر است
- شیشه و سنگ با هم نسازد
- شیشه بشکسته را ییو ند کردن مشکل است
- شیطان آدم آدم است
- شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفلسان
- شیطان را گرفتند که خاک می خوری گفت روغن دارد یانی

ص

- صاحب اسپ ره در پس اسپش ره ند مین (دروازی)
- صاحب اسپ را در عقب اسپش راه نمی دهند
- صاحب خیر داخل خیر
- صاحب را کنار راه
- صاحب غرض مجنون است
- صاحب کرم همیشه مفلس است
- صاحب هنر به هیچ مکا نی غریب نیست
- صبر مفتاح کارهاست
- صبر ایوب بکار دارد
- صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
- بمثل: صد هزاران کیمیا حق آفرید
- کیمیای همچو صبر آدم ندید
- صحبت شاه را بنده و بنده را سر افکنده می سازد
- صحبت نا اهل بلای جان
- صحبت ناجس آتش را بفریاد آورد

- صحبت ناجنس آدم را بفریاد آورد
- صحبت نیکانت از نیکان کند
- صد ا از يك دست بیرون نمی شود
- صد تای تو را در جوی برده تشنه می آرم
- صد دایه مهربان بیوی مادر نرسد
- صد اسپه محتاجی بیک اسپه (در وازی)
- صد اسپه محتاج يك اسپه است
- صدای درو غگو را نبا شنید
- صدای د هل از دور خوشست
- صدای کم خر بخاوند نمی رسد
- صد بای بمیرد يك قمار بازی
- بمثل : صد سو داگر بمیرد يك قمار بازی
- صد تا چا قو بسازد یکیش دسته ندارد
- صد توانگر بمیرد يك قمار بازی
- صد جان فدای آنکه دلش با زبان یکست
- صد روز در بار يك روز در کار
- بمثل : داشته آید بکار * * * اگر چه بود ز هر مار
- صد ز هر جا که نشیند صدراست
- صد زدن سو ز نگر يك زدن آهنگر
- صد زدن زر گر و يك زدن آهنگر
- صد سر را کلاستی و صد کور را اعصاب
- صد سر را تر کرده و يك سر را کل
- صد صدف دارد و دم نمی زند يك بیضه مرغ دارد و فریاد میزند
- صد ضرب زر گر يك ضرب آهنگر
- صد طلبیسته يك برده
- صد قه بصدق است
- صد قه راه بخانه صاحبش می برد
- صد قه رد بلاست

- صد کارد را بزنی يك قطره خون نمی ریزد
 - صد کلاغ را يك کلوخ بس
 - صد کل را کلاه و صد کور را اعصا
 - صد کوزه می سازه یکیش دسته ندارد
 - صد گر به ويك موش
 - صد لغمانی يك پغمانی
 - صد موش يك گر به
 - صراحی خالی چه قلقل کند
 - صفرای ما به لیمو نمی شکند
 - صلح اول به از جنگ آ خر
 - صلاح مملکت خویش خسروان دانند
 - صورت گر یان کرده و بخت نان خورده
 - صوفیان پاك را اول بدوزخ می برند
 - پرس و پالش می کنند باز جنت می برند
 - صیاد بی روزی در دجله ما هی نگیرد و ما هی بی اجل در خشکی
- نمیرد
- صید از پس صیاد د و یدن مزه دارد
 - صید را چون اجل آید سو ی صیاد رود
 - صید را می کشد که لا غر نشود

ض

- ضامن دست بکیسه میبندد
- ضامن را بدل ضامن میگیرند
- ضامن روزی شده روزی رسان
- ضامن مشو امانت از کسی مستان
- ضامن یا دست به کیسه است یادست بیقه (یقه yaqa یخن)
- ضرر به هنگام به از منفعت بی هنگام
- ضرورت اولی تر که مطبوع
- ضعیف نو از باش تا همه جا محترم باشی
- ضعیفی که با قوی دلاوری کند بار دشمن است در هلاک خود
- ضیافت پای پس هم دارد
- ضیافت خور خوش آمد گوی می باشد

ط

- طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت
- طال لب گدا یگر است
- طالع اگر داری برو به پشت خواب رو
- طالع اگر مدد کند دامنش آوری بکف
- طالع را اگر بر سر سنگ بگذاری زاغ نمی خورش
- طامع همیشه خوار است
- طامع همیشه ذلیل است
- طبیب مهر بان از چشم بیمار افتد
- طریق دو ستی برد باری است
- طفلی و دامان مادر خو ش بهشتی بوده است
- تا بیای خود روان گشتیم سرگردان شدیم
- طفل به شیرینی مایل است
- طفل دا من گیر آ خر گریبان گیر شد
- طفل عزیز است تر بیه آن عزیز تر
- طفل هر قدر زشت باشد د رچشم مادر بهشت باشد

- طعمه هر مرغکی انجیر نیست
- طلبیده ره نتك نیه نا دا ره جنگ نیه - هرات
- طلعت زیبا از خلعت ز بیا
- طمع بکسل و هر چه دا ری بگوی
- طمع را از سه حرف بی نقطه ترکیب کردند
- طمع را سه حرف است هر سه تمی
- طمع خوشه گندم مکن ازدانه جو
- طمع کننده را همیشه ر نگ زرد است
- طوفان شیطان الله نگهبان
- طول کلام مایه تضییع اوقات است

ظ

- ظالمی نیست که بظلم ظا لم دیگر گر فتار نیاید
- ظالم مظلوم نماست
- ظالم پای دیوار خود را میکند
- ظا هر و باطنش یکیست
- ظرافت آتش افروز جدائیست
- ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان
- ظرف شکسته صدا نمی دهد
- ظرفیکه سگ لیسد قسا بل استفاده نیست
- ظرفش لبریز شده
- ظریف دایم سرگردان است
- ظریف همیشه سرگردان است

به تدبیر صفای طینت ظا لم سر ز حمت
 کجا ممکن سیا هی از سرا غ پلنگ افتد - بیدل
 - ظلم بالسویه عدل است
 - ظلم خانه بر انداز ظا لم است
 - ظلم را بقاء نیست
 - ظلم ظالم بر سر او لاد ظا لم میرود

ع

- عادت طبیعت ثانوی است
 - عارف که بخود غیر عارف است
 عاشق کشته معشوق
 بمثل:

عاشقان گشتگان معشو قند برنیا ید ز کشتگان آوا ز
 گر کسی وصف اوز من پرسد بیدل از بی نشا ن چه گوید باز
 میگویند حضرت ابو المعانی بیدل تخلص خود را از بیت فوق انتخا ب
 نموده است

- عاشق مهر بان تر زیدراست
 - عاشق کور می باشد
 - عاشقی را رمز می باید نه لاف
 - عاشقی را صبر میاید نه لاف
 - بمثل عاشقی مقدور هر عیاش نیست
 غم کشیدن صنعت نقاش نیست

- عاشقی و بی پول
 - عاصی سر شار به از عا بدمغرور
 - عافیت در حال است نه در جاه و مال
 - عاقبت گر گ زاده گر گ شود گرچه با آد می بزر گ شود
 - عاقل از او بگریزد ابله با او در آویزد
 - عاقلان پی نقطه نگردند
 بمثل : عاقلان در پی نقطه نروند

-عاقلان دانا
 -عاقلان را اشار تست نا دان را کلتک (کلتک Kattak چوب)
 -عافل دوباره گو ل نمیخورد.
 -عافل غم نمیخورد ابله شکر
 -عالم بی عمل درخت بی ثمرست وزا هد بیعم خانه بی در
 -عالم معاند بهتر است از جاهل منصف
 -عجب عجب است که ترا رحم در دل افتاده است.
 -عجب گل که نشگفت و پژمرده شد
 -عذر گناه بدتر از گناه
 -بمثل عذر بدتر از گناه
 - عرض خود می بری و زحمت مامیداری
 -عروس بی بی از همه پاک تر است
 -عروس از دختر یش سگ از کوچکیش
 -عروس ده پشت پرده قسمت به کی بگرده
 -عروس بمن رسید و شب کوتاه شد
 -عروسی بچشم سیل بیـــــن آسونه
 -عشق اول در دل مشعوق پیدامی شود
 -اصل شعر اینطور است :
 -عشق اول در دل معشوق پیدامیشود
 -تانسوزد شمع کی پروانه شیدامیشود
 -عشق مانند مشک بو دارد
 -عشق است واردات
 -عشق و هزار بدگمانی
 -عشق تیز زود سرد می شود
 -عطا یتان بلقا یتان
 -عطایش را بلقایش بخشیدم.
 -عف عف سگی به سگی رسد لگدخری به خری خورد

- عقلت در قدت
- عقل نی جان در عذاب
- و یا : عقل نباشد جان د ر عذاب
- عقل تاجك پسان می آید
- عقل غلام گم کار بچه خام
- عقل دو لت قرین یكد یگر اند
- عقل سالم در بدن سالم
- عقیده آزاد است
- ویا : عقیده هر کرا آزاد است
- علاج واقعه قبل از وقوع
- علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن
- علم بیار و عمل پیشه کن
- علم بی عقل دیوانگیست و عمل بی علم بیگانگی
- علم تاج سر است و مال غل گردن
- علم چراغ تابان است
- علم چون حاصل کنی آ نگه عمل حاصل شود
- علم زوال نپذیرد
- ویا : علم زوال نپذیر است
- علم شی از جهل شی اولی بود
- علم قوت روح است و کسب نیروی بدن
- عمر اگر هزار سال است آ خرم رگ است
- عمر اندك براحت بهتر که زندگانی بسیار بز حمت
- عمر برف است و آفتاب تموز
- عمرت دراز باد که این هم غنیمت است
- عمر خود را لا یعنی مکن
- عمر سفر کوتاه
- عمره دو باره بکسی نمیدهند
- عمری که زدست رفت عو دت نکند

- عنقا شکار کسی نشود دام بازچین
- عنان اختیار بدستش نیست
- عیان را چه بیا ن
- و یا : آنرا که عیانست چه حاجت به بیان است
- عیب خود را از دشمن باید شنیدنه از دوست
- عیب خود دانستن بهتر از عیب دانستن است
- عیب خود نایافتن بالا تر ین عیب هاست
- عیب نماید هتروش در نظر
- عید ما بیچارگان در بدرگشتن است
- عیسی بدین خود موسی بدین خود
- عیش دنیا را همه خران کرده اند

غ

- غافل مشو زکار خویش مباش
- غافل مشو از هر که دلش آزرده
- غافل مشو زکار که فرصت غنیمت است
- غافل نشود عاقل عاقل نشود غافل
- غچی که عاجز مر غایه از شولک (کرم زمینی) لبجوی پر سین
- غدر ورزیدن نه عادت احرار است
- غربت زده مهربان می باشد
- غرق شده را فریاد چه سود
- غربان شکسته دل می مانند
- غریب شدی زن بگیر
- غریب را از شهر بیرون نمی کنند
- غریب را ... ش پاره شود لباسش نی

- غریب هم خدایی دارد
 - غریب کوراست
 - غریبه خدا سیر نکنه بنده سیر کرده نمیتانه
 - غریب هر دل عزیز
 - غضب شعله ایست شیطان وفرا جا مش موجب ملامت و
- پشیمانی

- غلبك نام شان به بام شان پریده
- غم بایاران توی است
- (غلبك ghabak پرنده نیمه سفید و سیاه)
- غم چند خوری بکار نا آمده
- غم چند خوری بکار نا آمده پیش
- غم خوردن سودی ندارد
- غم روزی مخور بر هم مز ن اوراق دفتر را
- غم فردا را امروز نبا ید خورد
- غم ندی بز بخر
- غم هر چیز میرود غم شکم نی
- غنیمت دان دمی تایکد مست
- غنی هر چه سخن باشد سفره بر سر راه نمیکشاید
- غواص در دریا چیزی دیده است که بغورش میرود
- غوره نشده موین
- غیر چپ الك هزار فند
- الك Alak چال پای در کشتی گیری)
- فند Fend فریب

ف

- فال بد بر ز بان بد
- فانه چوب از چوب
- فایده تابجو نقص تا گلو
- فتراك جوانمردان د ست آویز امید است
- فتنه در خوابست و بیدا رش مکن
- فتنه خفته را بیدار مکن
- فخر ودانش هردو خا موش است
- فدای يك تن بیگانه که از خدا باشد
- فراخ روزی را با قحط چه کار

- فر دارا کس ندیده
- فر دارا که دیده است
- فرار از دشمن قوی سنت پیغمبر است
- فرار از نفس اماره نفع است شیر درنده
- فرزندان خود را تعلیم دهید که آنها برای زمانیکه غیر زمان شماسست خلق شدند
- فرزند اگرچه عیب ناک است درپیش پدر ز عیب پاک است
- فرزند کسان نمیکند فرزندی گر طوق طلا بگردنش بر بندی
- فرزند مادر کشتن و دل بمادر دادن
- فرستاده باید که دا نا بود
- فر صت یافتن فر صت شمر
- فر صت یافتن فر صت شمردن
- فرو تن باش تابسیار دوست باشی
- بمثل: فرو تن بود هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
- فریاد سگان کم نکند رزق گدا را
- و یا: آواز سگان کم نکند رزق گدارا
- فریاد شغال و بال شغالست
- فریب صید باشد خواب صیاد
- فضول را بردند به جهنم گفت: هیزمش تر است
- فقط که خاک مرده سرش پاش داده اند
- فقط همراه ما او در زاده
- فقط حمام ز نانه واریست
- یا: حمام زنانه واریست
- فقر بسی نیکو تر از فنگ است
- فقط خردجال واریه (منظور از مکر و حيله)

فقیر ره نزن ، نانشه بگیر
 و یا : فقیره نکش نانشه بگیر
 - فقیر رنه عروسی است ونه ماتم
 - فکر خر نمک کشیدن
 - فکر عامل همیشه بکراست
 - فکر کن تا از اندیشه رها بی یابی
 - فکر مایه عقل است
 - فلفل را مبین که کوچک است
 - فلکزده را از هر طرف سنگ آید
 - فواره واری بلند رفته
 - فواره چون بلند شود سرنگون گردد
 بمثل : گویند ز بان شیشه نهانی بگوش جام
 هر کس که سر کشد بجهان سرنگون شود
 ویا: بمثل : مکن گردن فرازی تانسازد دهر پا مالت
 که نه آ خر ز جرم سر کشمیا بو ریا گردد - بیدل
 - فیل اگر چه مرده است پوستش بار خر است
 - فیل به نمک چه می فهمد
 - فیل بار هندوستان کرده
 - فیل همیشه باید سر خود را چنگ داشته باشد

ق

قاتل شاه فراوست و دشمن طاوس پر او
- قاطره گفت مثل خری گفت آتیم آس بود (آته در ترکی پدر را
گویند)

- قاضی بدو گواه راضی
- قبول حق رد خلاق
- قت قنت ده ای جا تخم ده دیگه جا
- قدرت نمیرسد ز یریایت چقوری بکن
- قدرت علم را زوالی نیست
- قدرت نمودی رحم کن
- قدر زر زرگر بداند قدر قمبر را علی
- قدر زرزر گر شناسد قدر جوهر جوهری
- قدر دادن دلاوری گرفتن جادوگری
- قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید

- و یا قدر صحت را کسی دا ندکه به مصیبتی گرفتار شود
 - قدر مردم به علم است و قدر علم بمال
 - قدر نان را گرسنه داند
 - قدر وصال کسی داند که رنج فراق دیده
 - قدر يك سیب را ندانی کل باغ را بخشندت چه
 - قد کوتاه فتنه است
 مثلیکه میگویند : کل الطو یلاحق الا عمر ، کل القصیرا فتنه
 الاعلی

- قرآن را از لوح زر چه زیب
 - قر بان شوم بی زنی يك نا نه تنها می زنی
 - و یا : قربان بی زنی يك نانه تنها می زنی
 - قر بان شوم خدا را يك بام دو هوا را
 - قرب شیطان آتش سوزان بود
 - قرض آدم غریب همیشه صدا دارد
 - قرض به هزار رسید قسند آو بزنی
 - قرض کنده زن یلجه
 - قرض که از حد تیر شد مرغ پلو بزنی
 - قرض که از هزار گذشت مرغ مسمی زن
 - قرض که نداری برو به پشت بخواب
 - قرض کن زن کن قرض می رود زن می ماند
 - قرض کن مرغ پلو بزنی
 - قرض مقراض محبت است
 - قر قر بقه هر جای می لقه
 - قصاب آشنا می پالد
 مثل : جز بدست آشنا نفروخت قصاب استخوان
 - قصاب از کثرت گوشت مینالد
 - قصاب بسیار شد گاو حرام میشود
 - و یا : قصاب که بسیار شد گاو مردار میشود

- قضا و قدر کار خود میکند
- قضیه زمین بر سر زمین
- قطب از جا نمی‌جنبد
- قطره قطره جمع شود عاقبت دریا گردد
- مثل : اندك اندك به هم شو دبسیار
- دانه دانه است غله در انبار
- قطره قطره جمع گردد آنکهی در یاشود
- قطره قطره دریا
- قلم اینجا رسیده و سر بشکست
- قلم رفته را گریزی نیست
- قلم رفته را چه در مان است
- قناعت بکن تاشوی رستگار
- قناعت توانگر کند مرد را
- قند و قروت یکیست
- قند دزدی چقدر شیرین است
- قند گفتن و دهان شیرین کردن
- قول پر شد سر میزند (goal حوض)
- قوشخانه گرم و گدا آسوده
- به مثل مسجد گرم و گدا آسوده
- قول مردان جان دارد
- قول قول اول است
- بمثل : گپ گپ اول
- قوی شو اگر را حت جهان طلبی
- که در نظام طبیعت ضعیف پامالست
- قهر در ویش بجان درویش
- قهر دیوانه نقص دیوانه
- قمار باز شریک دزد است
- قمار باز یک روز پاک میخوره و یک روز خاک
- قیمت بی حکمت نیست از زان بی علت

- قیمت بی همت نیست ا رزان بی علت
- قیمت شکر نه از نی است بلکه این خاصیت در وی است
- قیمت هر چیز را میزانی است و میزان قیمت مرد اعمال اوست
- قیمت هر کس به قدر همت اوست

ک

- کابل بی زر باشد بی برف نی
- کار باید نمی شد حال که شده خیر است
- کار بچه خام است و عقل غلام گم
- کار امروز بفردا مفکن که چون فردا نشود تازه امروز است
- کار بزرگ مایه عزت است نه نام بزرگ
- کار بوزینه نیست نجاری
- کار به گپ زدن نمی شود
- کارد بالای گونت می رود
- کارد به استخوان ر سیده
- کارد دسته خود را نمی برد
- کارد در جانش میزدی خونس بیرون نمی آمد
- کارد که زر شود به کمر باید زد نه به جگر
- کارد یو سر چیه
- کار را کار فر ما میکند
- کار را از کار فهم باید پرسید
- کار را دل میکند
- کار کیک ریگ خوردن است
- کار کردن از خر خوردن از یابو
- کار کلانها تاسه سال
- کار ناکرده را مزد نباید
- کار ناکرده را همه وقت می توان کرد

- کار نیکو کر دن از پر کردن است
- کار ها بصبر بر آید
- کار ها نیکو شود اما بصبر
- کاره بخود کدی نا مش بمردم
- کار هر خر نیست خر من کوفتن
- کاره کده کار فر ما ده غم مانده غریبا
- کاره مساله میکند لافه بی بی میزند
- کاری ره که زر کند نه پدر کند نه مادر
- کاریکه هر دسته شد مر دارمیشود
- کاری کن که سیخ بسوزد نه کیاب
- کاری کن باندازه تا ترا از پانیندازه
- کاسب حبیب خداست
- کاسه در یوزه دور مید هد
- کاسه را بکوزه میز نی و کوزه را بکاسه
- کاسه چینی و آب دو رنگ (مراد از تخم مرغ)
- کاسه چشم حریصان پر نشد
- کاسه گدایی گران است
- کاسه از آتش گرم تر
- کاسه جای رود که باز آید
- کاشکی را کاشتنه نرو ئید
- کافر جهنم نمی رود اما
- کافر همه را بکیش خود پندارد
- کا لا را بدزد سپردند
- کالای بد بریش خوانند
- کاله بی خواندش - دروازی (یعنی حیوان بی صا حبش)
- کاه بی دانه باد کردن
- کا هلی را کار گفتند نصیحت پدران می کند

- کاه را در گاه هدان نمائد
- کاهلی شاگرد بدبختی بود
- کاهی می خورد راهی می رود
- کبک از صدای خود تیر می خوره
- کبک در کوه بر آمد سرخی را در پای خود می بیند
- کبک که سر رازیر بال خود کرد میگوید کسی مرا نمی بیند
- کبر موش ز وال بقه
- کنه ره شکاری نکنه قشلاقی ره بازاری Kata سگ کلان و گرگ گیر)
- کته ره ده و قت شکار ... میگیره
- کت کت اینجا و تخم دا دنت بدیگر جا
- کچ نشین و راست بگو
- کدام سفر بی خطر است
- کد خدا بین و ده را بچا پ
- کد خدا بین و ده را بتاز
- کر باس کم بر بود بشما نرسید - هرات
- کسا نیکه در انتظار زمان نشسته آنرا از دست داده اند
- کسب باز وقوت جان و تن است
- کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا دان که کافر نشوی
- کسی بدرد کسی غم ندارد
- کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی
- کسی را دوست مدان که راحت خود را در آزار مردم داند
- کس را و قوف نیست که انجام کار چیست
- کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من
- کسی ندیدم که گم شد از ره راست
- کس نگوید که دوغ من ترش است
- کسی را که وطن نیست نام هم نیست
- کسی را بگور کسی نمی گذارند

- کسیکه با مادر خود جفا کند بادیگران چه ها کند
- کسیکه بد کند باید از بترسد
- کشته را بزور و زر زنده نتوان کرد
- ز کعبه چه روی برو دلی را دریاب
- کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است
- چنانچه : راه دور کعبه را طی میکند حاجی چرا
- کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است
- کفران نعمت زوال نعمت است
- کفش کهنه در بیابان نعمت است
- کفن کش های قدیمه را خدا بیمارزد
- و یا : کفن کش قدیم را خدا بیمارزد
- کف پایش خارید (مراد ا ز سفر)
- کف دست خارید گفت (مراد از بدست آوردن پول)
- کفن دزد از مرده نترسد
- کل اگر طبیب بودی سر خود
- یا: کل اگر طبیب باشد سر خود اول دوا کند بعد از دیگران را
- کل اگر طبیب باشد سر کل خودش طبعی کنه - دروازی
- کلاه شه او برد گفت در سرم کلان بود
- کل در حمام نرود کور در بازار
- کل را پیش از آفتاب بازی بده
- کل گم آزارش گم
- کلاه تاسه ببین و خمره ماسه
- کلک بی بی دانه شده برای بی بی بهانه شده
- کلوخ انداز را یاداش سنگ است
- کلوخ مانده از آب تیر می شود
- کلو گفت و ده روی قروخوبه (سخن زدن زیاد بروی قرآن
- زیباست)
- کل ها هم خدا دارند

- کله بز بر خواست سگ بجایش نشست
- کله گاو در دیگ بند مانده
- کم بخور غم نخور
- کم خوری بالا نشین
- کم بخور مزدور بگیر
- کم بخور همیشه بخور
- کم خوردن آهو واری پریدن
- بسیار خوردن ماهی واری تپیدن
- کم خوردن راحت جان پر خوردن بلای جان
- کم خوری آرامی
- کم طالع را در سر اشترا مار می گزد
- کم قول بده بیشتر عمل کن
- کم گوی ، کم خور ، کم خسپ
- کم ما و کرم شما
- کند هم جنس با همجنس پرواز
- کبو تر با کبو تر باز با باز
- کنده بدوزخ
- کو تاه خرد مند به زنا دان بسلند
- کودك عاقل به از پیر جا هل
- کور بکار خود بیناست
- کور به کچل می خندد (Kachai لنگ)
- کور از خدا چه می خواهد دو چشم بینا
- کور چه می طلبد دو چشم بینا
- کور خانه نشین از بغداد خبر دارد
- کور خود بینای مردم
- یا: کور خود بینای مردم میا شس
- کور در راه فایده خود بیناست
- کور هم می فهمد که دلیده شور است
- یا کور بدو نمه دلده شوری - دروازی

- کور یگدفعه در چه می افتند
- کور یکره در چه غلتمه - دروازی
- کور يك بار عصای خود را گم میکند
- کوزه گر از کوزه شکسته آب میخور د
- کوزه نو آوش خنك
- کوزه نود وروز آب سرد دارد
- کوزه هر دفعه نمی شکند
- کوزه يك دفعه می شکند
- کو شان باش تا آبا دان باشی
- ... ن خرو عرق نعنا
- ... لچ به زانو دریده خندیده
- کوه بکوه نمیرسد آدم به آدم میرسد
- کوه هر چند بلند باشد درسرخود راه دارد
- کوه ر چند که بلنده ده سرخو راه داره
- که میگوید که مرده نمی خندد
- که نکنه کار بد که نیاوه جزاشه (نیاوه ، بمعنی نیابد)
- که در یا نگرود بساغر تهی
- کیسه گدا هر گز پر نمی شود
- کینه کس را درد دل جای مده که را حت دل و جان را برهم ز ند
- کینه ور را آسایش نیست
- کی دل و دماغ دارم

گ

- گاو آدم غریب بروز خیرات گم میشود
- گاو آ غیل را حاجت د نـدان شماری نیست
- گاو آ مد گو ساله جنبید
- گاو اگر سیاه است شیرش سفید است
- گاو بکش گنجشک چیست
- گاو پیر کنجازه خوا ب مسی بیند
- گاو پیر واری تعبیره میکند
- گاو پیر پندا نه خواب مسی بینسد
- گاو پیر نذر مزار
- گاو ریخین پاده را ریخین می کند
- گاو زیر ز مین را قلبه میکند
- گاو شیری ای خشه د مـبش معلوم
- گاو قیسر دشمن گو ساله (qisir گاو ماده که نزايد)
- گاو کشتی خیرات کردی
- گاو مرد گاو دوشه اش بجاست
- گاو مرد الغا وسوخت

- گاؤ مرد الغا و سکلید (الغاو Alghaaw قلبه شریکی طوریکه یک
 گاؤ از یک نفر و گاؤ دیگر از نفر دیگر که یک هفته یکی و هفته دیگر
 دیگرش از آنها کار می گیرند)
 - گاؤ مرد گاؤ دو شه شکست (گاؤ دوشه، طرف گلی که بدان گاؤ
 دوشند)

- گاؤ پوست کردی بدمش خواب کردی
 - گاه در نعل میزنه گاه در میخ
 - گاھی از پیر گاھی از مرید
 - گپ از گپ میخیزد
 - گپت به گل بدل شود
 - گپ بد زخم ناسور است
 - گپ بدانی در نمایی
 - گپ بشنو کارته کن
 - گپ رابشنو باز گپ بزن
 - گپ بفروش نیست
 - گپ بخرید نیست
 - گپ حق تلخ است
 - گپ حق کره ندارد
 - گپ خانه رهای چو پان د شمت و گپ دشته ای سنار خانه پرسان
 کن

(سنار sanaar عروس خانه - بدخشان)

- گپ درشت از تلوار بد - راست
 - گپ راست از بچه خورد پرسان کن
 - گپ راسته از مردم ای دیوانه می پرسد
 - گپ زدن آسان است
 - گپ شنیدن مسایه دو ات است
 - گپ را کلان نگوی لقمه را کلان بگیر
 - گپ کلان شنویدن مایه دولت می باشد

- گپ کلانها نقش سنگ است
- گپ مرد ها یکیمست
- گدا اگر همه عالم به او دهند گدا ست
- گدا بگدا رحمت بخدا
- گدا چشم دید گدای دیگر را ندارد
- گدا را روی دهی صاحب خانه شود
- گدا را که روی دادی میراث دعوا میکند
- گدا همیشه گدا است
- گدای گنج است برکت ندارد
- گدای نیک سر انجام به ازیاد شاه بد فرجام
- گذشت بر گشت ندارد
- گذشته خود را به نظر بیاورد
- گذشت آنچه گذشت
- گذشته را صلوات
- گذشته را صلوات آینده را احتیاط
- گذشته را فرا موش کن بفکر آینده باش
- گر به مسکین اگر بر داشتی
- تخم گنجشک از جهان برداشتی
- گر به بغداد لقمه باشد ما ازین جا سر بجنبانیم
- گر تو مردود نه ای چشم چیت کور چرا ست
- گر به شیرست در گری فن موش
- گربه کشتن روز اول
- گر جان نکنی جانانه کجاست
- گرد خشکه خود بگرد گرد خرم مردم نی
- گرد گرد خاک بر شاگرد گل بسر آ خندک
- گردن بی طمع بلند
- گردن پته شمشیر نمی برد (pat خم)
- گردن نرم را شمشیر نمی برد
- گردن خم را شمشیر نمی برد
- گردن خر را خر می خارد

- گرسنگی به که سمیری از بهاوی درویشان
- گرسنگی بیر ندارد
- گرسنه را نزن نانش را بگیر
- گرسنه نان خواب می بیند ، برهنه لباس
- گردن شتر کمان نیست برای قربانی سا خته اند
- گر صبر کنی از غوره حلاوت سازی
- گر ضرورت باشد روا باشد
- گر ضرورت بود روا باشد
- بی ضرورت چنین خطا باشد
- گرفتن کور و زدن کر
- گیرم که فلک جامه دهد کواندام
- گرگ باران دیده
- گرگ چه و سخاوت
- گرگ بخوره و نخوره دهنش پر خون
- گرگ بیر عاشق گفتار است
- گرگ را چو پان کردند
- گرگ را یاد کردی تیاق را بدستت بگیر
- گرگ سو له چی کده زور یک زوباه ره دره (گر گیکه از گرسنگی
- به حال مرگ در آمده باشد هم زورش به یک بره میرسید)
- گرگ گرسنه در دیده شمیر خود را میزند
- گرگ وسفند نما
- گرگ و میش را با هم آب می خوراند
- گرگ همیشه کبود
- گر می ره گر می می بردارد
- گرهی که بدست باز میشود بدنمان باز مکن
- گر نبودی چوب تر فر مان نبردی گاو خر
- گریه بو قت به از خنده بسی وقت
- گزنده را مگیر که میگزدت
- گشنه بگدا چه داده

- گشینه در خونه صدقه بیرون روا نیست (گرسنه اگر در خانه باشد صدقه دادن به بیرون از خانه روا نیست)
 - گشینه ده خانه خیره سه را (گرسنه در خانه و خیرات برای دیگران)

گشینه را خدا سیر کند
 - گشینه نان خواب می بیند
 - گشینه را گفتند از ماه چند است گفت پانزده نان
 - گشینه را یک لقمه مانده را یک قدم
 - گشینه سنگ را می خورد
 - گفتار مطابق گردار نیست
 گفت پیغمبر به آواز بلند
 باتو کل زانوی اشتر ببند
 - گفتن از دست و پایت معانوم میشود
 - گفته گفته ز بانم موی سبز کرد
 - گل بد سمت خارا است
 - گل در گل بسته اش نمود می دهد
 - گل بگلستان بر دن و زیره بگر مان بر دن
 گل کاغذی بو نمی دهد
 یا : یاران این زمانه همه کاغذی کنند
 بو یی نمی دهند و وفا ی نمی کنند
 - گله از دوستان عیب نیست
 - گلی که تر بیت دست باغبان نخورد
 اگر از چشمه حیوان آب خورد خود درست
 - گلیم را بجای بفروش که بالای آن بنشینم
 - گلیم سیاه سفید نمی شود
 - گمان میکند که علی آبساده شهر است
 - گمان میکنید که علی آبساده شهر نیست
 - گناه از بنده عفو از خدا

- گناه کردن پنهان به از عبادت فاش
- گنج آ نجاست که مار در وی خفته باشد
- گنج در ویرانه است
- گنجشك نر و ماده را در هوامی شنا سد
- گنجشك چه و شور باشی
- گنجشك بد ست به از بازهوا
- گنجشك ده پناى بو ته
- گنجشك ناگر فته رو پیه را صدا تا
- گنجشك را روز باران می گیرند
- گنجشك را چه و قت می گیری روز باران
- کند شك او شه چو چو شون د مه
- (گنجشك مادرش را چغ چغ نشان میدهد) در وازی
- گندگی ره هر چه شور بستی بوش می بر آید (بتی Beti بدهی)
- گندم از گندم بروید جو ز جو
- گندم تر و آسیاب کند
- گنده پد ر باشی گنده تغه نی (تغه Tagha ماما) بدخشان
- گور بخیل تنگ است
- گور که میسوزد ، دینک که من جوشد
- گو ساله اله از پایش معلوم Ala گلداز ، دونقش یادورنگ
- گوساله بروی میخس می پر ه (گوساله بروی میخ خیز می زند)
- گوساله ده شکم گاوتی ریسمان می تاوی
- گوسفند از پای خود آویزا نوبز از پای خود
- گوسفند هر قدر چاق شود سنگین تر میشود
- گوسفند را به دهان گرگ دادن
- گوشت از ناخن جدا نمی شود

- گوشت از گوشت جداست
- گوشت بی استخوان نمی‌شود
- گوش خر دندان سگ
- گوشت را از بغل گاو باید برد
- گوشت ره هر کس دوست دره مگر پشی ایمان آورده
- گوشت زاغ بزاع روا نیست
- گوش شیطان کر
- گوشت قیمت صبر ارزان
- گوشت قلخ ده قلخ روا نیمه (گوشت زاغ برای زاغروانیست)
- گوشت می‌خواهی بدکان قصاب برو
- گوشت همه کس دوست دارد اما پشک به آن ایمان آورده
- گوشت گنده بگر دن قصاب
- گوش دار یکدفعه می‌خندد کر دو دفعه
- گوش و هوش خر طرف چراگاست
- گوشوار عزیز است و گوش از آن عزیز تر
- گوهر در دهن سگ افتاده
- گویی مشکل و گر نگوئی هم مشکل

ل

- لازم عهد جوانیست سیه کساریها
- لاف بیموده مزین
- لاف در غر بت گزاف آسمیاست
- لاف در غریبی لقمه در تساریکی
- لاف زد بلا زد نتر سید و قضا زد
- لاف کار اجلاف است
- لالیم گل انار است همه محتاج دیدار است
- لایق خر توربه بخور (تور به Torba)
- خریطه پشمی که به آن کساد
- لایق هر خر نباشد زعفران انداخته و در گردن خر بکدازند (
- لباس بعد از عید برای گل منار خو بست
- لب دید و شکم ندید
- لذت ز ندگی در نیکنامی است
- لذت دنیا زن و دندان بود
- بی زن و دندان جهان زندان بود
- لذت باده چه دانی تا نچشی
- لذت حیات در صحبت
- لعنت بکار شیطان

- لغت فیله فیل می ور دا ره (لغت یعنی لگد)
- لفظ را می بینی و معنی را نی
- لقمان را حکمت آموختن چه شود
- لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان
- لقمه ره باندازه د عنت بگیر
- لقمه را از دهن میزند سر مهر را از چشم
- لقمه ره کلان بگیر و گیه نی
- لقمه به اندازه د هان
- لقمه کلان دهن را پاره میکند
- ایاف ته دیده پایته دراز که (احاف) و یا : جایته بمی با پیسته
دراز که
- لیلی از لباس میگفت مجنون از پلاس - هرات
- لیلی را بچشم مجنون با دیدید

م

- ما از آسیه آمدوم ای مو گیه تکتکه نداشت
- ما از او گریزان او به پشت ما آویزان
- ما بخیر و شما بسلا مت
- ما در را دل سوزد دایه را دامن
- مادر بد بچه اش را بخواب نمی تواند بیند
- مادر با سم بچه می خورد قند و کلچه
- مادر فرزند را بس حق هاست
- مادر که نیست باز پدر با بد ساخت
- مادر نسوخت مادر ا ندر سوخت
- مادر یال واری است

- مادر مرده را شیون می آموز
 - مادر مرده را گریه کردن یاد میدی
 - مار پوست گذارد خوی نگذارد
 - ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود
 - مار تا راست نشود در سوراخ نرود
 - مار به هر جا که برود به سوراخ خود راست میرود
 - مار را باید در شدیاز گیر کرد
 - مار که از پودینه بد می برد در خانه اش سبز میشود
 - مار که از پودینه بد میبرد بازده دن ایچش سبز میشود
 - مار گزیدگی ای ریسمان ابلق میترسد
 - مار گزیده از ریسمان د راز میترسد
 - مار گزیدگی ای سر بند پیسمه بتر سمه
 - مار گزیده ای ریسمان آله ترسد
 - مار گزیده را خواب می برد گشنه رانی
 - مار مرده نمی گزد
 - مار مردگی را همه سنگ زنه (مار مردگی را همه سنگ میزنند)
- دروازی

- ماره و خس کشی
- ما زنده بدانیم که آرام نداریم
- چنانچه: موجدیم که آسودگی ما عدم ماست مازنده بر آنیم که آرام نداریم
- ما که دزد شدیم شب مهتابی بود
 - مال آن به که سبب حسن قال باشد نه وسیله عقاب و نکال
 - مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال
 - مال بطرف صاحبش نرود حرام است
 - مالت را هوش کن همسایه ات را دزد مگیر
 - مال جمع کردن آسان است ولی نگهداشتن و فائده گرفتن دشوار

- مال خودم مال خودم مال مردم هم از خودم
- مال خوب و روز بد
- مال دادن جان دادن

- مال دارم حال دارم و مال داری حال داری
- مال دنیا آخر صاحب خود را میخورد
- مال دنیا و بال آخرت است
- مال عرب پیش عرب
- مال گم ایمان گم
- مال مردم را بمردم باید خوراند
- مال مردم را زیر کننده اش از سنگ
- مال مردم زیر کند
- مال میراث پای میکشد
- مال مرده پس مرده
- مال ممسك خوراك ظالم
- مال موزی خوراك غازی
- مال مفت دل بیر حم
- مال و بال است علم نیکوئی مال
- مال و دوست خوب برو ز بد بکار آید
- مال نثار جان جان نثار آبر و
- مال نیک بروز بد
- مال يك جا میرود ایمان هزار جای
- ماهی را ماهی می خورد ماهی خوراك هردو را
- ماهی ماهی ره می خورد ماهی خوراك هر دو شه
- ماهی را گفتند چرا گپ نمی زنی گفت د هانم پر آب است
- ماهی را هر وقت از آب بگیر تازه است
- مایه صاف يك چمپه شیر
- مبر نام فردا که فردا کی دید
- مباحث از پی آزار هر چه خواهی کن
- میسند بدیگران آنچه بخود نپسندی

- متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخن او صلاح نپذیرد
- مثلیکه پس آتش آمده بو دی (کنایه از تیز پس رفتن)
- مثلی که کتی پای نوشته باشی (کنایه از رسم الخط خراب)
- مجرم را یمن نباید زیست
- مجرم همیشه تر سان است
- محال است که هنر مندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند
- محتسب را درون خانه که دید
- محتسب داند و سر بازار
- محمد بمعراج بلند است نه بعمامه
- محنت زده را از هر طرف سنگ آید
- مدعی سست و گواه چا لاک
- مرا میگوید دزدی بکن صاحب خانه را میگوید هو شیا ز باش
- مربی داری مربا بخور
- مربی بیار و مربا بخور
- مرد آنست که نگوید و بکند
- مرد آنست که در کشا کش دهر سنگ زیرین آسیا باشد
- مردان نز نند لاف مردی
- مرد بیقدر را زنده مشمار
- مرد بیمر و زن است وزاهد باطبع را هزن
- مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود
- مرد تند خو زن سر خرو
- مرد دو زنه دم خوش نمیزنه
- مرد درزیر سخن پنهانست
- مرد را طالع بدو آلت میرساندنی کمال
- مرد را در روز پله معلوم می شود وزن را در ییلاق
- مرد را مردك مگوی کار را را کاردك

- مرد قدر مرد داند
- مرد مانرا عیب نهائی آ شمار مکن که ایشان را رسوا و خود را بی اعتبار کنی
- مردم را ادب به از ذهب
- مردم را بتواضع بنده کن
- مردن اولی تر که در بی اعتباری زیستن
- مردن حق است و گور و کفن به شك است
- مردن بایاران قوی است
- مردن بایاران خو شست
- مردن بسی بهتر که دشمن کام زیستن
- مردن بنام به که زیستن به ننگ
- مرده آنست که نامش به نیکوئی نبرند
- مرده بدست زنده
- (مرده بفر مان زنده)
- مرده ده در یا شلغم میخورد
- مرده را زنده نتوان ساخت و زنده را هر وقت کشتن ممکن است
- مرده ره که خدازد در کفن خود می ...
- مرده شو ضامن بهشت و دوزخ نیه - هرات
- مرده ماندن به چکه چسپیدن
- مرده مرا هیچکس چون من نگرید
- مردیت بیاز مای وانکه زن کن
- مرگ انبوه جشنی دارد
- مرگ اول گریبان طیب را می گیرد
- مرگ بحال بد بختی از حیات شیرین تر است
- مرگ به که نیاز به همسران
- مرگ و مهمان چاره ندارد
- مرگ مار گیر بدست مار است

مرغ بخوری يكروز تخم بخوری هرروز

- مرغ تو يك پای دارد

- مرغ خانگی چربو ندارد

- مرغ زیرك در دو حلقه بند میشود

- مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدهش

- مرغ سخنگو در قفس سخن فراموش نکند

- مرغ که انجیر میخورد نو لش کج است

- مرغ کم ... کم

- مرغ گرسنه ارزن بخواب می بیند

- مرغ و ماهی ره دم است و تره نی

- مروت پیشه کن تابیش یابی

- مزاج خروروغن زرد

- ماهی را ماهی خورك هر دو

- مزدور مزدوری میکند بچه روز خود را تیر میکند

- مزدور از خدا دور

- مزن در مردم را یکدسته که نزنند در ترا دو دسته

- مزن فال بد که آورد حال بد

- مزن بدیوار کس که نزنند بدیوارت

- مزن به مشست که نزنندت به انگشت

- مزه را مساله میکند لا فیه آشپز

بمثال : کاره مساله میکند لا فیه بی بی میزند

- مریض را دم مردن چه جای پر هیز است

- مژه بالای چشم گرنگی میکند

- مژه با لا ی چشم گرنگی ندارد .

- مسجد گرم و گدا آسوده

- مسجد لمبیده محرابی بجایه- هرات

- مسلمانی در کتاب مسلما نان در گور

- مشت پو شیده صد دینار
- مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر
- مشت زدی به لگد گیر آمدی
- مشت نمو نه خروار
- مشت در فش برابر نیست
- و یا : مشت و دروش جور نمی یایه
- مشته به تاریکی زن
- مشتی که بعد از جنگ یسار آید بر سر خود باید زد
- مشك آنست که خود ببو یدنه که عطار گو ید
- مشك دارد نتوان کرد پنهانش
- (خوی سعیدست نصیحت چه کند گر نکند
مشك دارد نتواند که کند پنهانش)
- مشك در آستین نهان کردن
- مشورت با زنان تباه است و سخاوت بمنعدان گناه
- معده جوان سنگ راحل کند
- معشوقه بنام من و کام از دیگران
- معما که حل شد آسان شود
- معصیت از هر که سر زند ناپسند است و از علما ناپسند تر
- مفتاح کا مکاری زور است و زاری
- مفت را چه گفت
- مقام را دوشش می باید ولیکن سه يك می آید
- مقصود من از کعبه و بت خانه توئی تو
- مکر از زنان تلبیس از شیطان
- مکن به خویش کینه در پیش
- مکن با دوستان در آشنائی اختلاط افزون
- بمثل : حذر از گزند خلق در گرم اختلاطی ها
- که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
- که چون مژگان درون دیده آید خار می گردد
- مگس چیزی نیست مگر دل را بد میکند

- مگس زنده را قرت کردن
- مگس هر دوغ خود را نساز
- مگو آنچه نتوانی شنیدن
- مگر حاجی را در مکه بیابی
- مگسانند گرد شیرینی
- این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی
- ملا باشی تکرار کن
- ملا خوب ده تکرار معلوم میشود گاو خوب ده شد گاو
- ملا شد آسان آدم شدن مشکل
- و یا ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل
- ملا شد و آسو نه آدم شد و سخته (هزارگی)
- ملا لت دو ستان به که شمسات دشمنان
- ملا ناشده سر منبر بر آمده
- ملخك يك جست دو جست آخر میایه بدست
- ملك از خرد مندان جمال گیرد و دین از پر هیز گاران کمال
- ملك بی دین باطل است و دین بی ملك ضایع
- ملك خدا تنگ نیست پسای غریب لنگ نیست
- من از آسیا آمدم ته میگوئی که دهل خالی است
- من بفرمان دلم کی دل بفرمان من است
- من حافظم برادر میخواند
- من چه گویم و تنبورچه میسراید
- من درچه خیالم و فلک درچه خیال است
- من مثل شتر دور میبینم
- مورچه دورلی مارکد زن کونه اوگار کد (مورچه تقلید مارکرد از آنرو خود را افکار کرد)
- مورچه که گو می شی ا ماد پر بر نه (گومی بمعنی بر باد)
- مراد از کبر و غرور
- موریانه چوب نرم را میخورد

- مور چه ره که زوالش می آید بال میکشد
- مورچه را را هداری بقه را یخ مالک
- موسیقی غذای روح است
- موش بیرونگی او مه درونگی را بدر کرد
- (موش بیرونگی آمد موش درونگی را کشید)
- موش در خانه خود جای نمی شود باز غربال را در دمش میکشد
- موش در خانه اش جای نمی شود جاروب بدمش کشیده می رود
- ویا موش بسو راخ نمی رفت جارو بدمش بست .
- موش در غار جای نمی شود جاروب بدمش بسته کرده
- موش و گر به که بهم ساختند دکان عطاز خراب است
- موش هیچ دگه نیافت غلبیره دمش کشمه
- موی بدنم سیخ شد
- موی بدنش سیخ استاده شد
- موی سفیدایت نومیدی است
- اصل شعر اینطور است :
- دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفیدایت نومیدی است
- مویی مدد است
- موی از خمیر جدا کرد
- موی در شیر زود معلوم می شود
- مهمتاب را گز میکند
- مه از تو کرده يك پیرا هنر بیشتر پاره کردم
- مه که به آسیا نیستم مرا به سنگ و پاو سنگی چه غرض
- مهمان سنگ صاحب خانه
- مهمان عزیز است اما تا سه روز
- مهمان عزیز خدا است
- مهمان ناوقت از کیسه خود نان می خورد
- و یا : مهمان ناقتی از کمر خود نان می خورد
- مهمان مهمان را نتواند دید صاحب خانه هر دو را

- ویا : مهمان مهمانرا بد میبیند صاحب خانه هردو را
- مهمان روزی بخود می آورد
- مهمان یکی باشد آدم برایش گاو میکشد
- مهمان را مهمان وار صا حب خانه را چرب تر
- میا زار موری که دانه کش است
- میان بلا باش بهتر که در کنار بلا
- میان تهی تر از طبل
- میان جی می خورد اندر میان مشیت
- میان جی از دو طرف لت می خورد
- میان دو کس جنگ چون آتش است
- سخن چین بد بخت همزم کش است
- میان دوسنگ آرد گشتیم
- می بخور مصحف بسوزو آتش اندر کعبه زن
- رسا کن بت خانه باش و مردم آزاری مکن
- میخ آهنین هر گز نرود د رسنگ
- میخ طبله شیطان واری
- میراث خرس به گفتار میرسد
- می نمایند و می ربایند
- میمون هر چه زشت تر است بازی اش بیشتر است
- میمو که از خانه برشته خوندی خانه جو و مرد مو شه (مهمان که از
- خانه بر آمد صاحب خانه جوانمرد میشود هزارگی
- میوه شیرین تر را را غمها می خورند

ن

- ناپاك اصل هر چند در اول وفا کند در آخر جفا کند
- ناچار خوشه چین بود آنجا که خر من است
- ناخن از گوشت جدا نمی شود
- نا خوانده ملاشدی نا با فته جولا
- ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت
- ناخوانده سر منبر بر شد
- نادان را به از خاموشی نیست
- نا داده را بده که شر منده شود
- نا دان سخن گو ید دانا قیاس کند
- نادیده ره خدا روز نته پسای ترقیده ره موزه
- ناز بران کن که خریدار تست - پیش کس رو که طلبگار تست
- ناز کن که ناز بر دار داری
- ناز نینی که در غرق ترشد نازنین بود ناز نین تر شد
- نازه بناز ور دار کن سوداره بخریدار
- نا سوده کجا رود که آسو ده شود
- ناکس بتر بیت نشودای حکیم کس

- ناکشته را درو میکنی
- ناکسان گر از کسی بسالانشیند عیب نیست
- ناله آب از نا همواری ز مین است
- نام از من کام از دیگران
- نام بکش در کا هدان بشین
- نام بلند به از بام بلند
- نامرد ز ند همیشه لاف مردی
- نامرد بالش زنده
- نام پدر جمال دختر
- نام رستم به از رستم
- نامه کردم نامدی وقاصد کردم نا ددی ششته بودم کامدی
- نامش هست و نشانش نیست
- نام کشیده و درچقوری نشسته است
- نامش کلان د هش ویران
- نام گرگه بگیری گرگ پیدا میشود
- نان از عمل خویش خور و منت حاتم طی مبر
- ویا هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد
- نان از مردم است شکم از خدت (خودت)
- نان از دو نان مخواه
- نان از من می خوری و تو توبه سلاخ خانه میکنی
- نان از نانوائی میرود و جان علاف درد می کند
- نان بده نام برار
- نان بده نام کمایی کن
- نانت گرم و آبت سرد
- نانت را بالای نانم بگذار ازهرجا که می خوری بخور
- نان خود را بخون تر کرده می خورد
- نان خود در سفره مردم مخور
- نان خوردی نمکدان شکستی
- بمثل : نمک خوردی ، نمکدان را شکستی

- نان خشك برو غن افتيد
- و يانانش برو غن افتيد
- و يا نانش در روغن خورده
- نان را به نرخ روز می بايد خورد
- نان دادن کار مردانست
- نانش در روغن و اسپيش د رکمند است
- نان شوی دندان دارد (شوی- شوهر)
- نان شوی دندان دارد چوب شوی فر مان دارد
- ناکرده در از مان و کرده پشيمان
- و يا : کردگی پشيمان ناکردگی ده ارمان
- بمثل : دیدگی پشيمان نا دیدگی ده ارمان
- نان گندم در هر خانه بی بی در یگان خانه
- نان و پياز پيشانی واز
- نانه ده روی دستر خان بان بعد عذر قتغه که (بان- بگذار)
- نان يك روزه چه درشکم چه در پشت
- ناوه دان کعبه می دزدی و باران رحمت طمع میداری
- نبود خبر د ران خانه که عصمت نبود
- طوریکه خواجه حافظ گوید
- چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکست
- نبود خیرد ران خانه که عصمت نبود
- نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
- نترسد شیر نر از روبه پیر
- نجات در راستی است هلا ک در دروغ
- نجاری کار شادی نیست
- نخود پيش قاشق
- نخوردم از آتش کور شدم ا زدودش
- نخورده ام نان گندم دیده ایم دست مردم

- نخو تك پيش قاشق
- نرد بان پله پله
- نرود آب دگر باركه ازجو رفته
- نرديك آتش پرست دو ز خ به از بهشت
- نزن در كس بانگشت كه درخودت رانزنند بمشت
- نسب عالي رفع پر يشا نسي نكنند
- نشخوار آ د ميزاد حرف زدن است
- نصف خواب راست نصفش دروغ
- نصيب ره نصيب خورم و خوره غم ره آ بله ميكشد (هزارگي)
- نعل واژگون بسته است
- نعمتي نيست به ز آزادي
- نغمه از زمان داود خوش است
- نفاق بينداز و فتح كن
- نقاش آخر بهتر كشد ز اول
- يا : نقاش نقش ثاني بهتر كشد ز اول
- نقد امروز قرض فردا
- نقش قالين ميرود من نمي روم
- نقش بر ديوار زندان است
- نكاشته درو مكن
- نگاه درويش عين سوال است
- نماز ستون دين است و قامت ستون نماز
- نمك خورد و نمكدان شكست
- نمد سياه به شستن سفيد نمي شود
- نمد سياه به شستن سفيد نه گر مه (نمد سياه به شستن سفيد نمي شود - دروازي)

- نواسه به لنگ بواش (بابش)
- نوش خواهی نیش می باید چشید
- نوش دار بعد از مرگ سهراب
- یا : از فرستادن محمود بـدان می ماند
- نوشدارو که پس از مرگ سهراب رسد
- نوش صفا بی نیش جفا نباشد
- نوع پرست باش تا خدا پرست باشی
- نویسنده داند که در نا مه چیست
- نویسنده را جفا بود معتبر
- نه ای ته نه ای مه (نه از تونه از من)
- نه به قبرستان خواو شو نه خواو پریشان ببین (خواو در خواب)
- نه تلخ باش که از تو گریزند و نه شیرین باش که بخورند
- نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند و نه چندان درشتی کن که از تو سیر شوند
- نه خود خوری نه بکس دهی گنده کنی بسک دهی
- نه خود خورم نه کسی دم گنده کنم بمگس دم (نه خود میخورم نا
- بکسی میدهم گنده میکنم به مگس میدهم)
- نه روی گریز و نه تاب ستیز
- نه روی ماندن نه راه رفتن
- نه زن دنیا شدیم و نه مرد آخرت
- نه مرد دنیا شدیم و نه زن آخرت
- نه مرد میدان نه زن آخرت
- نه مرد دنیا نه زن آخرت
- نه سیخ بسوزد نه کباب
- نه شیر شتر نه دیدار عرب
- نه صبر در دل عاشق نه آب در غر بال
- نه کارو نه بار خوردن چارته نان بشمار
- نه کل مانه نه کدو خاک درس هر دو

- نه گور دارد نه کفن
- نه نان گند می نه سخن مردمی
- نه هر آرزو آید آسان بدست
- نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر
- نه هر که بصورت نیکو ست ست سیرت ز بیا دراو ست
- نه هر که در مجادله چست در معامله درست
- نه هر که سر بتداشد قلندری داند
- نه هر که فلسفه بر خوا نداین سینا شد
- نه هر که ورقی خواند معا نی دانست
- نیت به قضای سر
- یا : نیت بد بلای جان
- نیستی مرد کاری چرا ارز ن می کاری
- نیستی از در آید نفاق ازدروازه
- نیش قلم تیز ترك تیغ دودم
- نيك ارکنی بجای تو نیکی کند باز
- نيك سو دا شريك مال مردم
- یانیک معامله شريك مال مردم
- نيك معامله باز معامله بد معامله بس معامله
- نیکو کار بمیرد نام نیکش زنده بماند
- نیکو کردن به از پر کردن
- نیکویی بآبدان حکم بدی دارد بجای نیکوان
- نيك بختو ده سر د یگا مینگره - بد بختو ده سر خورد و
- نخو (نيك بختان از مصیبت دیگران پند میگیرند اما بد بختان تا خود مصیبت نه بینند اندرز نمیگیرند) هزارگی
- نیت بد قضای سر
- یا : نیت بد بلای جان

- نیکی بر باد گنه لازم
- نیکی پیش خدا فرا موش نمی شود
- نیکی کردی امید وار باشی بدی کردی خبر دار باش
- نیکی را نیکی بدی را بدی
- یانیکی را نیکی بدی را سزا وار
- نیکی کن و در آب انداز
- تو نیکی میکنی و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
- نیکی و پرسش
- نیم نان را حت جان ، یکنه نان بلای جان
- نیم حکیم خطر جان نیم ملاحظه ایمان
- نیم خورده سگ هم سگ را شاید
- نیمچه طبیب بلای جان
- نیمچه ملا آفت ایمان

و

- واقف و قت خویش باید بود
- واکن کیسه بخور هر لیسه
- وامانده خر بگاو می باید داد
- وامانده گاو را بخر باید داد
- وای بر حال آدم بد خو
- و جود ناقص بی از عدم محض
- و ختی که جو باشد خو حلوانمیخوره - هرات
- وضو اسلحه مرد است
- وضو نیست که سد سکندر است
- وعده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیز تر گردد
- و فا داری از سگ بسا ید آموخت
- و فا را نگهدار و سر راه بده
- و فا کن تاصفا بینی
- و قت از دست رفته باز بدست نیاید
- و قت برابر طلا ست
- و قت خوردن تیار و قت کار بیمار
- و قت خوردن گوشت بره وقت دادن ... ن میدره
- وقت خویش چو از دست رفت باز نیاید
- وقت را بند ساعت را سلطان
- وقت راغنیمت دان هر قدر که بتوانی
- و قت را نادیده بانگ میدهی
- وقت شادی در میان و و قت جنگ اندر کنار
- وقتی ننه نیست بازن بسا با باید ساخت
- و لی را و لی شناسد



- هذا مسجد هذا منبر
 - هذا مسجد هذا خانه
 ویا هذا خانه هذا مسجد
 - هر آفتی را آسیبی است و سبب و سبب درویشی اسراف
 - هر آنچه در ویرانی دیدی در آبادی نگویی
 - هر آنچه از دست برود بساز نیاید
 - هر آنچه حاکم عادل کند همیشه رواست
 - هر بزی بیای خود آ و یخته است
 - بمثل بز دریای خود آ ویزان ، گوساله بیای خود
 - هر آن که دندان دهد نمان دهد
 - هر بر فی سفید است اما هر سفیدی بر ف نیست
 - هر بهاری را خزانی در پی است
 - هر راه را پایانی
 - هر پیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگی خفته باشد

- هر جا دود نیست سود نیست
- هر جا که آتش است فلا نی فراش است
- هر جا که پای کشد آنجا دل کشد
- یا : هر جا که دل کشد آنجا پای رود
- هر جا که نمک خوردی نمکدان مشکن
- هر جا که پری نشست دیوی با اوست
- هر جا که دیدی پیر مرد دستش ببوس گردش بگرد
- هر جا که رنگ و بوی بسود گفتگو بود
- هر جا که روی نانت گرم آت سرد
- هر جا که سنگ است دریای بز لنگ است
- هر چه آید بر سر او لاد آدم بگذرد
- هر چه از حد بگذرد رسوا شود
- هر چه از دزد بماند رسال ببرد
- هر چه تیار است از یسار است
- هر چند شور بخوری تشنه تر شوی
- هر چند دوستان بیشتر باشند هجوم بلاد ایشان کمتر باشد
- هر چه از دوست میسر سدنیکوست
- هر چند که گناه بزرگ است عفو خدا بزرگتر
- هر چه باندازه
- هر چه باد آورد باد ببرد
- هر چه باد آبا
- هر چه بکاری همان بد روی
- هر چه پیش آمد خوش آمد
- یا پیش آمد خوش آمد
- هر چه خوار آید روزی بکسار آید
- هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید
- هر چه دو شد سه میشود
- هر چه دیر نیاید دل بستگی را نشاید
- هر چه در دیگ است در چمچه می بر آید

- یا هر چه در ديگ است در کوليز می بر آيد
یا هر چه در ديگ است در کوليز بدر گر مه (دروازی)
- هر چه دیده بيند دل کند یاد
 - هر چه دير آيد درست آيد
 - و یادير آيد ساز آيد
 - هر چه در نياید د لبستگی را نشايد
 - هر چه را باد آورد با دش بسر د
 - هر چه را بيارش (بوقتش)
 - هر چه را وقتش
 - هر چه را نخوری بخود داری
 - هر چه زود بر آيد دير نياید
 - هر چه صبح دوزد عصر پاره کند
 - هر چه کند بخود کند
 - هر چه کنی بخود کنی
 - هر چه میکنی پيشت می آيد
 - هر چه ندانی از پر سيدن آن عار ندارد
 - هر چيز به اصل خود رجوع میکند
 - هر چيز به جای خویش نيكو است
 - هر چيز تخمی دارد تخم عداوت شو خيست
 - هر چيز در دنيا دوسر دارد يا خير يا شر
 - هر چيز را جو هريست جوهر عقل شکیبا نيست
 - هر چيز که در کان نمک رفت نمک شد
 - هر چيز گفتنی از اين گوش در آمد به آن گوش بر آمد
 - هر خر که خر من کوبد حاجت نرگاو چيست
 - يا : هر خري خرمن بمالد حاجت گاو ان چيست
 - هر خس بقدر خود دود دارد
 - هر درختی که در آخر بسار نيارد باغبان خرد مندش در اول
- نکازد

- هر درد میرود و درد شکم نمی رود
 - هر دستی که دهی بعینه پس میگیری
 - هر دو هر دو خر خر ما نمیرینه (هر بار هر بار خر خر بادفع نمیکند)
- هرات

- هر دیدنی برای ندیدن بود ضرور
 - هر روز عید نیست که کلچه بخوری
 - هر روز عید نیست که حلوا بخوری
 - هر زمینی را خاصیتی بود
 - هر زیادی بی قیمت و هر اندکی با عزت است
 - هر سر سری دارد
 - هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد
 - اصل شعر اینطور است
 - باخوابات نشینان ز کرا سات ملاف
 - هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد (حافظ)
 - هر شمیری و هر رسمی
 - یا هر ملکی و هر رسمی
 - و یا هر جازه رواجش
 - هر فر عون را موسایی
 - هر کارد دسته ای خود زانمی برد
 - هر کجا در دیست در ما نش مقرر کرده اند
 - یا هر درد را دوایی
 - هر کجا دودیسست آتش در قفاست
 - هر که راحب وطن نیست ایمان نیست و هر کرا ایمان نیست سعادت
- نیست

- هر کرا حالم نیست دیو و د دست
- هر کرا دست کوتاه بود زبانش دراز است
- هر کرا دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است
- هر کرا زبان شیرین است سزاوار تحسین است
- هر کرا زر در ترازوست زرد در بازوست

- هر گرا شرم نیست ا یمان نیست
- هر گرا طاووس باید جور هندستان کشد
- هر گرا صبر نیست حکمت نیست
- هر گرا وجدان نیست ا یمان نیست
- هر کرده را جزائی
- مثل : هر عمل عکس العمل دارد
- هر کس نفع خود را می پالد
- هر کس بفکر خویش است
- کوسه بفکر ریش است
- و یا : هر که بفکر خویش ، کوسه بفکر ریش
- هر کس بدیار خود عزت دارد
- هر کس به عیب خود کور است
- هر کس سری دارد سری دارد
- هر کس آن درود ، عاقبت کار که کشت
- هر کس که پیسه دار میشه کفشش تنگ میشه ...
- هر کسی بر طینت خود می تند
- هر کسی جان خود را دوست دارد
- هر کسی دروغ میگوید قبل از همه چیز خود را ضرر میدهد
- هر کسی کس را نر نجانداز کس نترسد
- هر کسی که پرید ملک نیست
- هر کسی مصلحت خویش نیکو میداند
- هر کسی مصلحت خویش می داند
- هر کسی گرفتار کار خود است
- هر کشمکش چو بکی دارد
- هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد
- هر که آسان گیرد دشوار افتد
- هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و آنرا بدیگری پرداخت
- هر که آن کند که نباید آن ببیند که نشاید
- هر که آن گوید که نشاید آن شنود که نخواهد

- هر که از خطر بگریزد خطیر نشود
- هر که از مخاطره ترسد به بزرگی نرسد
- هر که اول برد خانه نبرد
- هر که با آتش نزدیک ضررش بیشتر
- هر که بابدان در آویزد آبروی خود ریزد
- هر که بابدان نشیند نیکی نه بیند
- هر که با بزرگان ستیزد خون ریزد
- هر که بساد در سر دارد سر بباد دارد
- هر که بادشمنان دوستان صلح کند سر آزار دوستان دارد
- هر که بارسوا نشیند عاقبت رسوا شود
- هر که بامش زیاد برفش زیاد
- هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش
- هر که بستادیب راه صواب نگیرد بتعذیب گرفتار آید
- هر که بجای رسید از همت بلند رسید
- هر که بدکند بدبیند
- هر که بر دینار دستی دارد دگسی دارد
- هر که بر گژدم دست شفقت فرود آورد سزا بیند
- هر که بزیر دستان نبخشاید بجور زیر دستان گرفتار آید
- هر که بوقایع دیگران پسند نکیرد دیگران از وقایع او پسند گیرند

- هر که بی تدبیر کاری کرد سامانی نیافت
- هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود
- هر که با کج میگذارد خول دل ما میخوریم
- شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما
- هر که بی نانك كلاغ رود به خرابه افتد
- هر که تن بزبونی دهد درهای خواری و بلا بروی کشاده گردد
- هر که تن راند زود ماند

- هر که تمهی کیسه تر آسوده تبر
- هر که جور روز گار نبیند به جفای روز گار گرفتار آید
- هر که خر شد ماهم می شویم پالانش
- هر که خود بیند خدا نه بیند
- هر که خیانت ورزد دستش از خیانت لرزد
- هر که درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند
- هر که در فن خویش استاد است
- هر که دل دارد آرزو دارد
- هر که در میان سخن دیگران افتاد تا پایه فضلش بدانند ما یسه
جملهش بشناسند
- هر که دست از جان شست یا بشوید هر چه درد دل دارد بگوید
- هر که رو داری کند خانه داری کند
- هر که ز بانس نرم تر بارش بیش تر
- هر که دشمن را خسوار دارد پشیمان گردد
- هر که را دردی رسد ناچار گوید واوی
- ویا : هر کرا دردی رسد ناچار گوید وای را
- هر که سخن سنجد از جوابش نرنجد
- هر که سرش سوزد کلاه دوزد
- هر که شیرینی فروشد مشتر بروی بجوشد
- هر که طمع بیک سو نهد کریم و بخیلش يك سان نماید
- هر که طمع کند خوار شود
- هر که طمع نیکی دارد تسخیم نیکی گارد
- هر که ظامی را از بند رهاند خود در بماند
- هر که عاقبت اندیشد مسعود تر
- هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند گاو راند دانه نیفشاند
- هر که قانع تر سعید تر
- هر که مال نخورد پشیمانی خورد
- هر که مال ندارد یار ندارد

- هر که میل گنج دارد ز نسج می باید کشید
- هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد
- هر که ناآزموده را کار بزرگ فرماید ندامت برد
- هر که نخواهد چه داند و هر چه نداند چه تواند
- هر که نوکر طالع خود باشد
- هر که نصیحت نشود سر ملامت شنیدن دارد
- هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود
- هر که نقش خوشتن بیند در آب
- هر که گریزد ز خراجا شاه باز کشی غول بیابان شود
- هر که نیکو نام زیست از اثر نیکی است
- هر گز از شاخ بید بر نخوری
- هر گز نی بی حکمت و هر از زانی بی علت نیست
- هر گردی چار مغز نیست
- هر گلی را رنگ بوی دیگری است
- هر گز دو خصم بحق پیش فضاخی نروند
- هر میمونی که زشت تر غمزه و نازش پیشتر
- هر نشیبی را فرازی دری است
- هر نیکوئی که بنزدیکان خود کنی بخود میکنی
- هزار پیشه نان گدا
- هزار حیف که خط داری و خوانا نیستی
- هزار که بگویی مرغ او یک پای دارد
- هزار جان گرامی فدای هر قدم
- و یا : بیابیا که خوشم ز آمدنت
- هزار جان گسرا می فدای هر قدم
- هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار
- هفت کوه سیاه در میان

- هزار کاره در عمل از يك کاره عقب است
- هم از توبره خوردن و هم از آخور
- هم از زاغ ماند هم از رزاق
- همت مردان مدد خدا
- هم خدا را خواستن هم خرمارا
- هم دهل میزند و هم سرنی
- هم دختر بتی هم يك سناچ آرد
- همسایه از حال همسایه آگاه است
- همسایه بد مباد کس را
- همسایه از همسایه پگه خیزی را یاد میگیرد
- همسایه مسجد اگر نیاید به نماز پیغمبر ما اورا شفاعت نکند
- هم ریش رفت هم بروت
- هم در نعل میزند هم در میخ
- همراه کسی باش که همراه توبا شد
- هم خری و هم نری
- یا : هم نری و هم غری
- هم لعل بدست آید و هم یار نرنجد
- هم نشین و همدم داناگزین
- هم نشینم به بود تا من از آن بهتر شوم
- هم کلاه رفت و هم بودنه
- همو خرك همو درك
- همو ساعت و همو مصلحت
- همه دیده می خندد و کور نادیده
- همه را بایك چوب نمی رانند
- همه را بیک چشم مبینی
- همه را مار میگرد مار را سوسك (سوسمار)
- همین آتش است و همان کاسه

- یا همان آتش است و همان کا سه
- همین یکی را که زائیده کلانش کن
- همه شف شف میگویند و من شفتالو
- همه کس گوشت را دوست دارد مگر پشك ایمان آورده
- همه کل ها صاحب بخت نیستند
- هندو خون دید بینی اش پندید
- هندوستان دور پا گش نزدیک
- هنوز دهلی دور است
- هنوز از د هنت بوی شیرمی آید
- هنوز مسجدی سا خته نشد که کوری بدرش نشست
- هنوز از صد گلش يك گلش نشگفته
- هوشیار کاری نمیکند که از کار خود باز بشیمان گردد
- هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را
- هیچ چو چه مرغ تا آخر زیر تگری نمی ماند
- هیچ کشمش بی چوبك نیست
- هیچ زاغ بی داغ نیست
- هیچ صفتی بهتر از حسن خلق و هیچ حالتی خوشتر از سیرت
- نیک نیست
- هیچ صیقل نکو نخواهد کرد آهنی را که بد گهر باشد
- هیچ کس از مر گش خبر ندارد
- هیچ کس مهربان تر از تو بر تو نیست
- هیچ کس نخواهد که کار تو بکند
- هیچ کس نمی گوید دوغ من ترشست
- هیچ گو هری زیباتر از سخن نیکو نخواهد بود
- هیچ گلی بیخار نیست
- هیچ ما و هیچ تو
- هیچ مزدور بی مزد نیست
- هیچ کاره همه کاره

ی

- یار اهل کار سهل
- یابوره چهویر غه
- یر غه Yargha نوعی از رفتار اسپ)
- یا خر را پیش بار یا بار را پیش خر
- یا خود مرد باش یا در خدمت مرد
- یار باقی صحبت باقی
- و یا : یار باقی صحبت غنیمت
- یار بد بد تر از مار بد
- یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
- یار بد مار بد
- یار بی کسان خدا ست
- و یا : یار بی کسان خدا
- یار در خانه و ماگرد جهان میگردیم
- یار قدیم اسپ زین کده
- یار نانی یار جانی نمی شه
- یار نیک را در روز بد با یدشناخت

- یار را یار ها شناسد
- یار من ترك است ومن تركی نمیدانم
- یازر یازور یازاری
- یا سخن سنجیده گو ای مرد دانا یا خمو ش.
- یاسین را بگوش خر میخواند
- یاسین خود را تیز میکند
- یافتی خم کن نیافتی کم کن
- یاکبر سیال است و یا کسبر طعام
- یاگپ دان باش یا کار دان
- یاگرد معرکه یاگرد مجلس
- یا مرد باش یا در خدمت مرد
- یا مکن بافیل با نان دوستی یابناکن خانه بر خورد فیل
- یا میسوزد یا میزاید
- یانی نی یاده ده
- یا پار کفد یا منار
- یتیم باچه سبد خاو نمو کنه (پسر یتیم آ خر بزیر سبد نمی ماند) هزارگی
- یتیم بچه دستش دراز است
- یخ از آب است آب از یخ
- يك انار صد بیمار
- يك بام و دو هوا
- يك بزرگر گله را گر میکند
- و یا : يك بزرگر گین ر مه زاگر گین میکند
- يك تیر و دو فاخته
- يك جست دو جست آ خر بدست
- يك جست و دو جست آخر می آید بدست
- يك جان در دو قالب

- يك جاه آب و يك جاه آتش است
- يك چيز بگو كه بگنجد
- يك خلقت زيبا به از هزار خلعت زيبا
- يك خوك نداره (كنايه از هر چيز داشتن)
- يك دانه محبت است و با قی همه كاره
- يك در بسته گردد صد در ديگر شود پيدا
- يك دست دو خر بوزه
- يك دست هر گز صدا ندارد
- يك ده آباد به از صد ده ويران
- يك ذره اعتبار به از هزار درهم و دينار
- يك زدن آهنگر صد زدن سو ز نگر
- يك سرو صد سودا
- يك سر صد سر جمع ميكند صد سر يك سر نه
- يك سر هزار سودا
- يك سنگ چقمق كل سم - رخیل
- يك سيب دو پاره
- يك سيب و دو نيم
- يك سيب بالا پر تا تamy افتد يا الله ويا نصيب
- يك شبش چهل من گوشت دارد
- يك شبش صد من چر بو دارد
- يك شكيم و دو مننت - هرات
- يك شهر و دو نرخ
- يك صبر كن هزار افسوس مخور
- يك فر سخ برو پاكيزه برو
- يك قدم پيشتر گناه پيشتر
- يك علم كا مل به از صد عالم ناقص
- يك كشمش را چهل قلندر خورده
- يك كمان صد تير را در خاك پنهان ميكند
- يك كلمه نا موزون صد جمله بر جسته را بر هم زند

- يك گاو ريخين پاده را ريخين می سازد
 - يك گناه بسيار است و هزار طا عت كم
 - يك گوش دراست و گوش ديگر دروازه
 - يك لحظه بخر آنچه فرو شي همه سال
 - يك لقمه كم نگیرد درد شكم
 - يك لقمه نان راحت جان
 - يك مرده بنام به كه صد زنده بی ننگ
 - يك مرده زنده دل به از صد زنده مرده دل
 - يك مرید خرد مند بهتر از صد توبره زر
 - يك مشمت خاك از قفاست
 - يك من علم راده من علل می باید
 - يك مویز و صد قلندر
 - و یا : يك كشمش و چهل قلندر
 - و یا يك مویز و صد عزیز
 - و یا : يك مویز و چهل عزیز
 - يك موی و دو پاره
 - يك نشد دو شد
 - يك نی و صد آسان
 - يكه كدی تكه كدی
 - يك یار یار به از صد برادر ناسازگار
 - يك وزمه دار و ده قسا عی (باروت دانی) ندري جنگ ده رباط
- مند زنی
- (نه زور داری و نه قوه لاف زیاد میزنی)
 - يك يوسف و صد خریدار
 - يکی بدنیا صد به آخرت
 - يکی بگو يکی بشنو
 - يکی را بگیر دیگری را دوا كن
 - يکی چون رود دیگر آید بجای
 - يکی را بگیر دیگری را دعوا كن
 - يکی نقصان مایه دیگر شمانت همسایه
 - يله گردی مایه بدبختی

آثار و ماخذیکه بر علاوه جمع آوری از محیط

ترجمه، اقتباس و یا مقابله شده است

۱- امثال و حکم علی اکبر دهخدا در دو جلد

۲- امثال منظوم تألیف احمد اخگر

۳- فرهنگ عامیانه امثال لغات و اصطلاحات

یوسف رحمتی تهران ۱۳۳۰

۴- ضرب المثل‌های فارسی در افغانستان

مؤلف: داکتر محمد تقی مقتدری تهران ۱۳۳۸

۵- ضرب المثلها

(نسخه خطی بخط مرحوم مولوی خان محمد خسته که توسط شاعر
محترم مینا علی عبدالقدیر پور غنی جمع و ترتیب گردیده است)

۶- نمونه ضرب المثلها و مقالهای تاریکیان و لایت قطغن

گرد آورنده: سعد الله اسد الله یف دوشنبه ۱۹۶۳

۷- مجمع الامثال

از محمد علی هبله رودی

و تجدید دوکتور صادق لیا تهران ۱۳۴۴

- ۸- ضرب المثل‌های شعری در زبان دری
- ۹- متلو نه ټولو ونکی محمدگل نوری ۱۳۲۱
- ۱۰- دپښتو متلو نه، محمد دین ژواک
- ۱۱- هنر و مردم مجله ایرانی شماره های ۷۹ سال ۱۳۴۸ و ۱۳۲ سال ۱۳۵۲ و غیره
- ۱۲- مجله ادب شماره سوم سال ۱۳۵۲ تألیف عبد القیوم قدیم و شاه علی اکبر
- ۱۳- مجله های ادب سال ۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸ تا ۱۳۴۹
- ۱۴- روز نامه های بد خشا ن از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲
- ۱۵- یک تعداد روز نامه های فاریاب سال ۱۳۵۲
- ۱۶- روز نامه های پا میر سال ۱۳۵۱
- ۱۷- ادبیات لیکو نکی عبد الباری
- ۱۸- ضرب المثلها نوشته از رهیر زاده مجله های عرفان ۱۳۲۶- انیس
- ۲۰- دکمکیانو انیس سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲
- ۲۱- مجلات فولکلور وزارت اطلاعات و کلتور
- ۲۲- فرهنگ برهان قاطع .
- ۲۳- فرهنگ بهار عجم
- ۲۴- شمس اللغات
- ۲۵- غیاث اللغات
- ۲۶- فرهنگ عمید
- ۲۷- گلستان سعدی
- ۲۸- فرهنگ المنجد
- ۲۹- ادبیات عامیانه شمالی افغانستان
- کتا بیست در حال تکمیل نوشته قلمی
- گرد آورنده- فیض الله نهال
- ۳۰- فرهنگ لروس Larousse

Dictionnaire des proverbes sentences et Maximes

M. Moloux

Larousse -paris-1960